



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

به کجا آمدیم؟

فرهنگستانجوی معنای زندگی

دکتر مهدی خداحیوان لاری

شماره ۱۳۲



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به کجا آمدم: در جستجوی معنای زندگی

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

بهار دلها

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|----|------------------------------------|
| ۵ | فهرست |
| ۶ | به کجا آمدم: در جستجوی معنای زندگی |
| ۶ | مشخصات کتاب |
| ۶ | اشاره |
| ۱۲ | ۱ |
| ۱۷ | ۲ |
| ۲۳ | ۳ |
| ۳۵ | ۴ |
| ۴۷ | ۵ |
| ۵۶ | ۶ |
| ۶۰ | ۷ |
| ۶۸ | ۸ |
| ۷۴ | ۹ |
| ۷۸ | ۱۰ |
| ۸۶ | ۱۱ |
| ۹۴ | درباره مرکز |

به کجا آمدم: در جستجوی معنای زندگی

مشخصات کتاب

سرشناسه : خدامیان آرانی، مهدی، ۱۳۵۳ -

Khuddamiyan Arani, Mehdi

عنوان و نام پدیدآور : به کجا آمدم [کتاب] : در جستجوی معنای زندگی / مهدی خدامیان آرانی.

مشخصات نشر : قم : بهار دل ها، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری : ۸۸ ص.

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۹۱-۱

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : آفرینش

موضوع : Creation

موضوع : پوچی (فلسفه)

موضوع : (Meaninglessness Philosophy)

موضوع : زندگی

موضوع : Life

رده بندی کنگره : BL۲۲۶/خ۴ب۹ ۱۳۹۶

رده بندی دیویی : ۲۱۳

شماره کتابشناسی ملی : ۴۷۸۶۶۹۲

ص : ۱

اشاره

به کجا آمدم

در جستجوی معنای زندگی

مهدی خدایان آرائی

ص: ۳

هر روز صبح از خواب برمی خیزم، کار خود را شروع می کنم، ساعت ها می گذرد، شب فرا می رسد، فردا می آید و کارهای روز گذشته تکرار می شود، ماه ها و سال ها هم می گذرد...

این تکرارها تا چه زمانی ادامه پیدا می کند؟ مرگ در چند قدمی من است، آیا من به سوی نیستی می روم؟ با این تکرارها چه باید بکنم؟ من چرا آفریده شده ام؟ از کجا آمده ام؟ برای چه آمده ام؟ به کجا می روم؟

چرا به هر چیزی فکر می کنم جز به معنای زندگی؟ چرا معنای زندگی را کشف نکردم؟ چرا از حال دل خویش غافل هستم؟ چرا نمی ترسم که از درون به پوچی کشانده شوم؟ چرا به فکر خودم نیستم؟

وقتی از درون احساس تهی بودن می کنم، چه باید بکنم؟ چرا به درد بی آرمانی مبتلا شده ام؟ چه کار باید بکنم که عشق به آرمان برتر در دلم شعله کشد؟ چگونه از

دام هوس ها و غریزه نجات پیدا کنم؟

آیا دنیا جای خوشی است یا سختی؟ چرا دنیا این گونه است که هر خوشی، با سختی و بلایی همراه است؟

این ها همه سؤال های من است. من قلم در دست گرفتم تا جواب این سؤال ها را بنویسم. من در این مسیر از کتاب «فلسفه آفرینش» استاد عبدالله نصری، بهره زیادی برده ام.

اکنون سفری کوتاه آغاز می شود، این قدم اول است، وقتی کتاب تمام شود، سفر اصلی را باید آغاز کرد. باید باز هم مطالعه کرد.

مهدی خُدامیان

شهریور ۱۳۹۴

ص: ۶

تو به خیلی چیزها اندیشه می کنی، این اندیشه است که سرآغاز هر تلاشی است، چقدر عجیب است تو به همه چیز فکر می کنی جز به خودت و زندگی. به راستی معنای زندگی چیست و تو چرا آفریده شده ای؟

به این سخنم دقت کن: به هر چه که فکر کرده ای در قلمرو زندگی بوده است، پس کی می خواهی درباره خود زندگی فکر کنی! بیا قبل از آن که مرگ به سراغ تو بیاید، زندگی را معنا کنی.

من نگران تو هستم، می ترسم تو هم مانند من سال های سال در جستجوی وسائل زندگی باشی و از معنای زندگی غافل بمانی. جوانی من در غفلت از این معنا گذشت، اکنون وقت توست.

تو باید برخیزی و در جستجوی پاسخ این معما باشی، انسانی که نتواند این معما را حل کند سرانجام به بن بست ها و اضطراب ها و نابسامانی ها می رسد.

ص: ۷

امروزه خیلی از انسان ها نمی دانند که اصلاً چرا و برای چه زندگی می کنند و از کجا آمده اند و برای چه آمده اند و به کجا می روند، تا زمانی که پاسخ این سؤالات برای انسان روشن نشود، او از آرامش واقعی به دور خواهد بود. این ها اساسی ترین سؤالات بشر در طول تاریخ است و در هر روزگاری انسان های بزرگ در جستجوی پاسخ این سؤالات بوده اند.

کسی که در جستجوی کشف معنای زندگی نیست با سعادت خود دشمنی کرده است، کسی که نمی داند از کجا آمده است و برای چه آمده است و آرمانی برای خود ندارد به پوچی می رسد. این آرمان و هدف عالی است که به زندگی انسان معنا می دهد و او را به سوی کمال به پیش می برد.

* * *

از عظمت جهان چه می دانی؟ آیا تا به حال به آن فکر کرده ای؟

وقتی به آسمان شب نگاه می کنی، هزاران هزار ستاره می بینی و به عظمت کهکشان هایی که در دورترین نقطه هستی قرار گرفته اند، فکر می کنی. میلیون ها کهکشان در آسمان خلق شده اند. دورترین کهکشان، کهکشان «تار عنکبوت» نام دارد، این کهکشان ده میلیارد سال نوری از زمین فاصله دارد و با سرعت هزار کیلومتر در ثانیه در حال حرکت است. نور این کهکشان، ده میلیارد سال طول می کشد تا به زمین برسد. وقتی تو با تلسکوپ های قوی به این کهکشان نگاه می کنی، چه می بینی؟ تو به ده میلیارد سال قبل نگاه می کنی! نوری که تو می بینی ده میلیارد سال قبل، از ستارگان آن کهکشان جدا شده است و اکنون به زمین رسیده است.

اگر بخواهم تعداد ستارگان را بشمارم چقدر زمان می برد؟ اگر همه انسان ها در تمام

ص: ۸

عمر خود ستارگان را بشمارند و هر نفر در هر ثانیه، ده ستاره را بشمارد، باز سی هزار سال طول می کشد تا شمارش همه ستارگان به پایان برسد. تعداد ستارگان آسمان ده هزار میلیارد میلیارد ستاره می باشد.

این گوشه ای از عظمت جهان است، در جهانی با این عظمت، چه احتیاجی به این بود که من و تو آفریده شویم؟ اگر ما نبودیم به کجای دنیا برمی خورد و چه زبانی به آفرینش می رسید؟ این سؤالاتی است که ممکن است به ذهن هر کس بیاید. عظمت هستی، حیرتی برای انسان پیش می آورد و او را به اساسی ترین سؤال می رساند، به راستی چرا ما آفریده شدیم؟ معنای زندگی چیست؟ اسرار جهان هستی چیست؟ نقش انسان در این جهان کدام است؟

انسان امروز به رشد علمی رسیده است و بر طبیعت سلطه پیدا کرده است و نیروهای طبیعت را در اختیار گرفته است و به رفاه رسیده است، اما همه این ها نمی تواند انسان را از این سؤال بی نیاز کند.

بشر در طول تاریخ همیشه با خود اندیشیده است که از کجا آمده ام، برای چه آمده ام و به کجا خواهم رفت. معمای زندگی، چیز تازه ای نیست، از ابتدای خلقت تا امروز، بشر به دنبال پاسخ این سؤال بوده است. این سؤال، ریشه در درون انسان دارد و در هر زمانی، تکاپو برای رسیدن به جواب این سؤال، وجود داشته است.

افسوس که گروهی از انسان ها تلاش نمی کنند تا جواب این سؤال را بیابند و همواره در غفلت به سر می برند، آنان فریب دنیای دل فریب مادی را می خورند و با هوس ها روز را به شب می آورند و از فکر کردن به این سؤال پرهیز می کنند، اما در وجود آنان، هرگز عطش یافتن جواب سؤال خاموش نمی شود.

ریشه دردهای بزرگ بشر در طول تاریخ این است که به جواب این سؤال نرسیده است و خود را گم کرده است، وقتی کسی به جواب این سؤال نرسد، خود را گم کرده است و ارزش خود را درک نکرده است.

انسان چیست و برای چه خلق شده است؟ چرا باید بمیرد؟ رابطه او با جهان هستی چیست؟ آیا زندگی، ارزش دارد یا نه؟ آیا برای زندگی می توان معنا و مفهومی پیدا کرد یا نه؟ آیا زندگی، ارزش زیستن دارد یا نه؟ آیا انسان آزاد است یا نه؟ آیا انسان می تواند به اختیار خود دست به انتخاب بزند یا این که در هر کاری، مجبور است؟

این ها سؤالات اساسی است که باید هر انسانی به آن فکر کند، افسوس که امروزه انسان بیش از هر زمان دیگر گرفتار خود و دنیا شده است، هر چقدر که او از یافتن جواب این سؤالات غافل شده است، از سعادت راستین دور شده است. کسی که به فلسفه زندگی نرسد، سرانجام به فلسفه پوچی می رسد.

اکنون وقت آن است که من تلاش کنم به جواب این معما برسم، به راستی برای چه آفریده شده ام، ارتباط من با زندگی چیست؟ پاسخ این سؤال، همان علم واقعی است، علمی که من باید با آن زندگی کنم، من چیزهای زیادی را می دانم، ولی آن چیزها، فقط دانستن است و دردی از زندگی من دوا نمی کند، من می خواهم فلسفه زندگی را بدانم که این اصل و اساس من است.

وقتی روزگار را می بینم که چه ماهرانه همه را فریب می دهد و بیوفایی می کند و خوشی ها و شادی های آن، زودگذر و بی دوام است، به فکر فرو می روم. به راستی

ص: ۱۰

هدف از آفرینش این دنیای ناپیدار چه بوده است؟ دوران کودکی به سر آمد، روزگار جوانی با سختی‌ها گذشت و سرانجام پیری و ناتوانی فرا می‌رسد، مرگ در انتظار است، در و دیوار، کوه و دریا، آسمان و زمین شایستگی آن را ندارند که با من ارتباط برقرار کنند و من در میان این جهان، احساس تنهایی می‌کنم.

اگر یک روز شاد باشم، فردای آن روز، غم و درد و رنج به سراغم می‌آید، هیچ چیز در این جهان پایدار نیست. وقتی خوشی‌ها و نشاط‌ها و پدیده‌های زندگی، دوام و بقایی ندارند، پس زندگی چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟

دوستانم را دیده‌ام که وقتی غصه و دردی به آنان می‌رسد، همانند من در جستجوی فلسفه زندگی به راه می‌افتند و می‌گویند: این زندگی برای چیست؟ اما وقتی بار دیگر خوشی‌ها به آنان رو آورد، بی‌خیال می‌شوند و به هوس‌ها و خوشی‌ها می‌چسبند. آنان رفیقان نیمه راه هستند، من باید با کسی دوست شوم که هم در اندوه و غم و هم در خوشی و لذت در جستجوی معنای زندگی باشد. چنین کسی دوست خوب من است. من باید او را بیابم و با هم در جستجوی پاسخ سؤال خود باشیم. آیا تو چنین دوستی را می‌شناسی تا به من معرفی کنی؟

آیا تو می دانی تنها داستان واقعی در دفتر حیات انسان چیست؟

جواب این سؤال یک کلمه است:

«مرگ».

مرگ، تنها حقیقتی است که از آن هیچ فراری نیست. سرانجام زندگی انسان، مرگ است و نیستی. کیست که از مرگ هراسان نباشد؟ کیست که مرگ دوستان خود را به چشم ندیده باشد؟ کیست که با دست خود، عزیزی از عزیزانش را به خاک سرد قبر نسپرده باشد؟ کیست که آرزوی زندگی ابدی را در سر نداشته باشد؟ کیست که در جستجوی عمر طولانی تر نباشد؟

وقتی من به پایان زندگی خویش نگاه می کنم و بن بست مرگ را می بینم به این فکر فرو می روم که چرا آفریده شده ام تا پس از غم ها و دردها و رنج ها، عمرم به پایان برسد؟ چرا دفتر زندگی گشوده شد تا سرانجام با خون دل بسته شود؟

ص: ۱۲

آیا این بازیچه که نامش زندگی است و پایانش مرگ، هدفی دارد؟ حکایت آن کوزه گر را شنیده ام که کوزه های زیبا می ساخت و سپس آن ها را به زمین می زد و می شکست. روزگار با ما چه می کند؟ اگر قرار است مرگ ما را به سوی نیستی ببرد، پس چرا اصلا آمده ام؟ چرا آفریده شده ام؟ در این دنیا به همسر و فرزند و دوست و... علاقه پیدا می کنم و سپس باید از همه آنها جدا شوم، کاش از اول نمی آمدم و هیچ علاقه ای ایجاد نمی شد، سخت است که از دل بستگی ها و وابستگی های خود دست بشویم و به سینه تنگ و تاریک قبر پناه ببرم!

* * *

گروهی را دیده ام که بی خیال این سؤال بوده اند و به دنبال جواب معمای زندگی نبودند، اما همین افراد وقتی با مرگ یکی از نزدیکان خود روبرو می شوند، ناگهان در این اندیشه فرو می روند که برای چه خلق شده اند؟ وقتی عزیز خود را در خاک سرد قبر می گذارند در وجدان خویش، آینده خود را هم مرور می کنند و از خود می پرسند: حقیقت این زندگی چیست که پایانش مرگ است.

عده ای را هم دیده ام که وقتی سرخوش و مست موفقیت ها هستند به حقیقت زندگی کار ندارند، اما وقتی در راه رسیدن به هدف خود دچار شکست می شوند به خود می آیند و از خود درباره فلسفه زندگی سؤال می کنند که برای چه خلق شده ایم.

عده ای هم که محو محراب آینه اند، آنان به زیبایی جوانی خویش می نازند و این زیبایی زندگی آنان را معنا می کند. همواره جلوی آینه می ایستند و با آن به راز و نیاز می پردازند و از زیبایی خود به وجد می آیند. آنان از یاد برده اند که تنها چیزی که در این جهان تغییر نمی کند، قانون تغییر است. چقدر زود، زیبایی جوانی تبدیل به زشتی

ص: ۱۳

پیری می شود، صورت چین و چروک افتاده و موهای سفید در چند قدمی آنان است، وقتی آن زیبایی برود، آنان از درون تهی می شوند، زندگی را پوچ و بی معنا می یابند.

این حکایت همه کسانی است که هدفی مادی را برمی گزینند، برای مثال، کسی که یک عمر به دنبال ثروت بیشتر بوده است، وقتی به ثروت فراوان می رسد، احساس پوچی به او دست می دهد، خودکشی در میان ثروتمندان بیش از بقیه است. این هشدار بزرگی است، کسی که فلسفه زندگی خود را بر روی ثروت قرار می دهد با رسیدن به آن ثروت از درون خالی می شود.

وقتی که من به دنبال هدفی مادی هستم و در عشق رسیدن به آن می باشم، زندگی خود را با آن هدف، رنگ آمیزی می کنم و آن را برای خود آرمانی بزرگ به حساب می آورم. در چنین شرایطی من نمی توانم حقیقت زندگی را درک کنم.

* * *

به چه کسی فقیر می گوئیم؟ کسی که به خاطر فقر از امکانات زندگی محروم است و برای لقمه ای نان باید از صبح تا شب به این در و آن در بزند و سختی های فراوان را تحمل کند.

چنین کسی از زندگی چیزی جز درد و رنج ندیده است و برای همین از خود سؤال می کند که نتیجه این زندگی که پر از رنج و بدبختی است، چیست؟ چرا باید به این دنیا می آمدم تا با هزاران گرفتاری و دردسر روبرو شوم؟ آیا من فقط آمده ام تا صبح شدن شب و شب شدن روز را بنگرم و رنج بکشم؟ این تکرار شب و روز کی به پایان می رسد؟

این سؤال آن فقیر است، اما اگر او به نوایی برسد و دنیا به او رو کند دیگر این

سؤالات را فراموش می کند و به اوج مستی هوس ها می رود و دچار غفلت می شود.

* * *

از این پنج گروه که به دنبال جواب معمای زندگی هستند، سخن گفتم:

۱ - کسانی که مرگ عزیزان خود را می بینند.

۲ - کسانی که در هدف خود شکست خورده اند.

۳ کسانی که به سن پیری رسیده اند.

۴ - کسانی که ثروت زیادی به دست آورده اند.

۵ - کسانی که در فقر و بدبختی زندگی می کنند.

این پنج گروه در آن شرایط از خود می پرسند معنای زندگی چیست و برای چه به این دنیا آمده ایم، اما آنان به صورت جدی به دنبال جواب نیستند، آنان جویای چیزی دیگری هستند و چون به آن نرسیده اند برای لحظه ای از معنای زندگی سؤال می کنند.

کسی که عزیز او مرده است به دنبال وصال عزیز خود است، کسی که در هدف شکست خورده است، اگر به موفقیت برسد این سؤال را فراموش می کند، آن پیر به دنبال جوانی خود می گردد، آن ثروتمند به دنبال آرامش است، آن فقیر هم به دنبال ثروت است. آنان چون به خواسته خود نرسیده اند، برای لحظه ای از حقیقت زندگی سؤال می کنند و دوباره دچار غفلت می شوند.

* * *

آیا می دانی چه کسی واقعاً در جستجوی معنای زندگی است و به پاسخ صحیح می رسد؟ چه کسی از روی راستی و حقیقت جویی به دنبال دانستن فلسفه زندگی

ص: ۱۵

کسی که از افق بالاتر به زندگی و جهان هستی نگاه می کند می تواند این معما را حل کند، کسی که فکر خود را از قلمرو زندگی مادی بالاتر می برد می تواند حقیقت زندگی را درک کند. باید از زندگی مادی که بر اساس غریزه و هوس است، بیرون آمد و آنگاه در جستجوی حقیقت زندگی بود، کسی که از سرای طبیعت بیرون نمی رود، چگونه می تواند به کوی حقیقت برسد؟

اگر انسان با پدیده های ظاهری دنیای مادی به آرامش واقعی می رسید، دیگر از خود نمی پرسید برای چه آفریده شده ام؟ کسانی که غرق هوس ها و ثروت ها و شهرت ها و مقام ها بودند باز هم این سؤال برای آنان مطرح بوده است و در جستجوی جواب بوده اند.

آری، خوردن، آشامیدن و ارضای غریزه ها نمی تواند انسان را قانع کند، انسان می خواهد بداند از کجا آمده است و برای چه آمده است و به کجا می رود. جواب این سؤال را باید در دنیای بالاتر از این دنیای مادی یافت.

* * *

من غذا می خورم آب می نوشم، کار می کنم ... تا زنده باشم و زندگی کنم، همه این ها از دنیای مادی است. همه این کارها در جای خود دارای هدف روشن و واضحی است، من نباید راز زندگی را در همین زندگی مادی بیابم. راز زندگی و معنای آن، در جای دیگر است. اگر کسی به این نکته دقت نکند به پوچی می رسد.

دوستی داشتم که به فلسفه پوچی رسیده بود، با او بسیار سخن گفتم و فهمیدم که اشتباه او در این یک نکته بوده است: او فقط به زندگی مادی نگاه کرده بود و انتظار

داشت که راز زندگی را در آن پیدا کند، جستجوی او به نتیجه ای نرسیده بود و برای همین به فلسفه پوچی رسیده بود و زندگی را بی معنا می دانست.

آری، انسان به گونه ای آفریده شده است که به دنیای برتر علاقه دارد و غریزه ها و هوس ها هرگز نمی تواند روح او را ارضا کند، زندگی مادی هرگز نمی تواند عطش روح انسان را سیراب کند و طعم زندگی واقعی را به او بچشاند. انسان با وجدان خود می فهمد که برتر و بالاتر از این جهان مادی است، او هرگز نمی تواند با این جهان مادی به آرامش گمشده خود برسد.

چرا عده ای که به فلسفه پوچی می رسند و بر ضد زندگی طغیان می کنند، سرانجام دست به خودکشی می زنند؟ اشتباه آنان یک چیز است: آنان می خواهند از میان زندگی مادی، راز زندگی را بیرون بکشند تا دل خویش را آرام کنند، اما زندگی مادی نمی تواند راز زندگی روح را بیان کند. حقیقت انسان همان روح اوست، روح او از جهانی برتر است، روح از جنس ماده نیست، اینجاست که آنان به بن بست می رسند و سر از پوچی و بیهودگی در می آورند.

اگر کسی می تواند به راز زندگی انسان دست پیدا کند باید خود را از زندگی مادی بالاتر ببرد و از افق روح انسان به این موضوع نگاه کند. کسی که انسان را نشناخت و عظمت روح او را درک نکرد، نمی تواند راز زندگی را کشف کند.

من باید هدف آفرینش خویش را درک کنم، باید در جستجوی فلسفه زندگی باشم، این برای من از هر چیزی مهم تر است. یکی از دوستان من می گفت: «امروزه بشر گرفتار بحران های اقتصادی و اجتماعی است، بشر باید به فکر رفع مشکلات مادی خود باشد و نباید وقت خود را برای شناخت معنای زندگی تلف کند، این شناخت یک آرمان است و به درد شرایط امروز بشر نمی خورد».

دوست من نمی دانست که اگر راز زندگی کشف نشود، بشر هرگز به آرامش نمی رسد، اگر کسی در اوج ثروت و امکانات مادی باشد ولی نداند برای چه آفریده شده است از درون تهی می شود و احساس پوچی می کند. انسان باید بداند چرا خلق شده است و برای چه به اینجا آمده است. انسان نیاز دارد که در زندگی آرمانی داشته باشد و چه آرمانی بهتر از کشف راز زندگی!

در میان همه آفریده ها، این فقط انسان است که می تواند برای خود آرمان انتخاب

کند، حیوانات که از شعور بی بهره اند، گرایش به آرمان ندارند.

آرمان چیست؟

وقتی من به موضوعی علاقه پیدا می‌کنم و همه تلاش‌های من در راستای رسیدن آن موضوع می‌شود، آن موضوع، آرمان من است. آرمان است که موقعیت مرا در جهان هستی و در زندگی بیان می‌کند. وقتی من آرمانی را انتخاب می‌کنم، تمامی امور و پدیده‌ها را با آن آرمان خود می‌سنجم و به ارزیابی ارزش‌ها می‌پردازم. در اینجا مثالی می‌زنم:

علم یک آرمان است. اگر من آن را آرمان خود قرار بدهم به همه پدیده‌های زندگی از دیدگاه علم نگاه می‌کنم و برای رسیدن به آن تلاش می‌کنم، در این صورت، خود علم برای من مهم است و کار ندارم که آیا این علم برای مردم مفید هست یا نه.

از طرف دیگر، خدمت به مردم یک آرمان است، اگر این آرمان من باشد، زندگی من وقتی معنا خواهد داشت که به دیگران خدمتی کنم، در این صورت اگر من به دنبال علم بروم، علمی را می‌آموزم که برای مردم مفید باشد، اگر به علمی برسم که بدانم هیچ فایده‌ای برای دیگران ندارد به آن علاقه نشان نمی‌دهم.

هر کس باید برای خود، آرمانی را برگزیند، زندگی بدون آرمان، خالی از معنا می‌شود و انسان احساس پوچی می‌کند، کسی که آرمانی را برای زندگی انتخاب نکرده است، زندگی را مجموعه‌ای از تکرارها، خوردن و آشامیدن‌ها و هوس‌های زودگذر خواهد دید و سرانجام به سرگردانی‌های فکری دچار خواهد شد.

زندگی بدون آرمان، خالی از معناست، کسانی که به پوچی گرفتار شده‌اند و زندگی را

ص: ۱۹

تهی از معنا یافته اند، برای این بوده است که آرمانی در زندگی نداشته اند. کسانی که زندگی را با دیده بدبینی نگاه کرده اند اگر آرمانی در زندگی داشتند، هرگز چنین بدبین نمی شدند و با یأس به زندگی نگاه نمی کردند. کسی که آرمان ندارد، زندگی را همچون بار سنگینی بر دوش خود احساس خواهد کرد.

گروهی از جوانان امروز را می بینم که همه چیز دارند اما در فقر آرمان می سوزند و سرانجام به ایستگاه خودکشی می رسند. کسی که آرمان ندارد، مثل آن کسی است که سفر دریا رفته است و کشتی او شکسته شده است و او در میان امواج دریا، دست و پا می زند و امیدی به نجات خویش ندارد.

آرمان می تواند به انسان امید بدهد و باعث حرکت او بشود، فقط آرمان است که می تواند زندگی بالاتر از خواب و خوراک به انسان بدهد و او را از هوس ها و غریزه ها برهاند.

وقتی من آرمان دارم می توانم باور کنم که زندگی مجموعه ای از تکرارهایی که مرا به سوی مرگ و نابودی می برند، نیست. وقتی آرمان بلندی دارم یقین می کنم که لحظه لحظه های عمر من ارزش دارد و باید از آن بهره بگیرم.

* * *

وقتی تاریخ را می خوانم می بینم انسان هایی در سخت ترین شرایط گرفتار شدند ولی چون آرمان داشته اند آن سختی ها را تحمل کرده اند. آزادی خواهانی که سال های سال در زندان های تاریک با شکنجه ها شب را به صبح آورده اند ولی از پا نیفتاده اند، آنان به آرمان آزادی باور داشتند و مانند کوه ایستادند هرچند همه عمر خود را در سیاه چال ها بودند.

ص: ۲۰

از طرف دیگر، افراد ثروتمند را می بینم که در اوج رفاه بودند و هر چه می خواستند برای آنان آماده بود ولی چون آرمانی نداشتند با کوچکترین سختی دست به خودکشی زدند.

آری، شنیده بودم این آرمان است که به انسان قدرت می دهد، اما اکنون می گویم این آرمان است که به انسان، انسانیت را عطا می کند. این آرمان به انسان هویت می دهد.

دیگر وقت آن است که این خواسته را از خدا داشته باشم، دست های خود را رو به آسمان می گیرم و می گویم:

«خدایا! هر چه را از من می گیری، بگیر ولی آرمان مرا از من بگیر!».

* * *

خدا به انسان استعدادها و توانایی های فراوان داده است، استفاده از این استعدادها نیاز به یک محرک دارد، باید چیزی انسان را به حرکت وادارد تا او از این استعدادها بهره مند شود و انگیزه حرکت و رشد در او آشکار شود.

آرمان باعث می شود که استعدادهای انسان شکوفا شود، اگر من به آرمان و هدفی باور داشته باشم برای رسیدن به آن، تلاش می کنم و در مسیر رسیدن به آن، از همه توان و استعدادهای خود بهره می گیرم.

به راستی چرا عده ای از انسان ها، دچار رکود می شوند و عمر خود را تلف می کنند و از استعدادهای خود بهره نمی گیرند؟

علت، چیزی جز نداشتن آرمان نیست! کسی که آرمان ندارد زمینه استفاده از استعداد و توانایی های خود را ندارد، او زندگی را پوچ و تهی می یابد و ماتم تکرار

ص: ۲۱

بیهوده زندگی خود را می گیرد. من افرادی را دیده ام که استعداد شاعری داشته اند، ولی چون آرمانی نداشته اند، سر از پوچی درآورده اند و برای همین پوچی، شعرها سروده اند و استعداد خود را صرف پوچ گرایي کرده اند.

نمی دانم این سخن را بگویم یا نه. انسان ناگزیر از آرمان است، اگر آرمانی را برای خود برنگزیند از درون به پوچی می رسد و یأس و ناامیدی در زندگی او را دربرمی گیرد، کار او به آنجا می رسد که پوچ گرایي، آرمان او می شود. حکایت عجیبی است: نفی زندگی، آرمان زندگی او می شود. او زندگی می کند به عشق آن که زندگی را نفی کند.

این سخنان را نوشتم تا هشداري برای خود من باشد، اگر برای آرمانی که انتخاب کرده ام، مقاومت نکنم، اگر بی خیال شوم و اجازه بدهم آرمان مرا از من بگیرند، آن وقت باید منتظر باشم که پوچی، آرمان من شود!

* * *

من چگونه می توانم راه را از بیراهه تشخیص دهم؟ از کجا می توانم بفهمم که آیا رشد کرده ام و به سر منزل مقصود نزدیک شده ام یا این که در سرایشی سقوط افتاده ام؟

وقتی من آرمان مقدس در زندگی دارم می توانم بفهمم آیا امروز به آرمان خود نزدیک تر شده ام یا نه؟ این آرمان است که هم هدف را به من نشان می دهد و هم راه را. با کمک آرمان است که می توانم زندگی خود را ارزیابی کنم و به خود نمره بدهم.

آری، اگر آرمانی در زندگی داشته باشم متوجه می شوم که کجا و چه وقت از راه منحرف شده ام بیراهه رفته ام. اگر آرمان باشد، انگیزه دارم که از بیراهه جدا شوم و به

* * *

راه اصلی زندگی ام باز گردهم. آن کس که در زندگی آرمانی ندارد، در راه پوچی گام برمی دارد و به چیزی جز پوچی و نیستی نمی رسد. بسیاری از انسان ها به دنبال سودجویی می باشند و به منافع خود فکر می کنند و گاهی حقوق دیگران را پایمال می کنند تا به سود بیشتر برسند.

در فرهنگ اسلامی از این ویژگی به نام خودپرستی یاد شده است. خودپرستی انسان، حد و اندازه ای ندارد و خواسته های او پایانی ندارد. وقتی انسان در مسابقه لذت جویی شرکت می کند، در این مسیر به دیگران ظلم می کند.

برای مهار خواسته های انسان هیچ چیز مانند آرمان نیست. وقتی کسی برای زندگی خود آرمانی دارد، دیگر از مسابقه لذت جویی کنار می کشد. چنین انسانی از درون مهار می شود و تمام جزئیات زندگی اش زیر نفوذ آرمان او قرار می گیرد.

کسی که آرمان مقدّسی دارد به جایگاه خود در جهان هستی پی می برد و استعدادهای خود را در لذت جویی بیشتر تباه نمی کند.

یک آرمان مقدّس می تواند به انسان این آگاهی را بدهد که در جهان هستی چه جایگاهی دارد و در سایه این آگاهی، انسان از اسارت خواهش های نفسانی و لذت های بی پایان آزاد می شود. کسی که آرمان مقدّس دارد دیگر استعدادها و توانایی خود را بر روی لذت بیشتر متمرکز نمی کند.

تا اینجا از انسان به عنوان یک فرد سخن گفتیم، اکنون می خواهیم رابطه آرمان و جامعه را بررسی کنیم:

ص: ۲۳

یک جامعه وقتی به رشد واقعی می رسد که برای خود آرمانی داشته باشد، آن وقت است که همه تلاش مردم برای رسیدن به آن آرمان خواهد بود و اینجاست که پویایی در جامعه موج می زند، اگر جامعه ای نداند چه می خواهد و به کجا می رود، چگونه می خواهد مسیر رشد را بپیماید؟ جامعه بی آرمان، جامعه بدون امید است و دیر یا زود به سراشیبی سقوط می افتد.

تکنولوژی نمی تواند به جامعه، آرمان بدهد، تکنولوژی یک وسیله است، ابزار است. ابزار که نمی تواند راه را مشخص کند.

در اینجا مثالی می زنم: یک نویسنده برای این که بتواند بنویسد نیاز به قلم دارد، شاید یک نفر بهترین و گران ترین قلم را در دست داشته باشد، اما قلم یک ابزار است، ابزار که نمی تواند بنویسد، این نویسنده است که برای آرمان خود، قلم را در دست می گیرد و می نویسد. این آرمان است که می نویسد نه قلم! اگر از یک نویسنده، آرمانش را بگیرند و هزاران قلم هم به او بدهند، او نمی تواند بنویسد.

جامعه من باید بداند که تکنولوژی نمی تواند به او هویت راستین بدهد، ممکن است یک جامعه به ظاهر، پیشرفته باشد و از تکنولوژی برتر برخوردار باشد، اما از درون به پوچی ها و نابسامانی ها رسیده باشد.

* * *

انسان همواره می خواهد بداند از کجا آمده است؟ چرا آمده است؟ به کجا می رود و چرا می رود؟ پاسخ به این سؤال ها از نیازهای اساسی انسان است. کسی که به پاسخ این سؤال ها نرسد، هویت خود را گم کرده است و نمی داند موقعیتش در جهان هستی چیست.

ص: ۲۴

وقتی من گفتم جواب این سؤالات، نیاز اساسی انسان است، تو در فکر فرو رفتی. افرادی را دیده ای که به این سؤالات بی توجه بوده اند و در جستجوی جواب نبوده اند، پس چگونه ممکن است جواب این سؤالات، یک نیاز اساسی باشد؟ انسان از چیزی که نیاز اساسی است، هرگز غافل نمی شود، پس چرا گروه زیادی از مردم این سؤال ها را از یاد می برند؟

نباید انتظار داشته باشی که هر کس در کوچه و بازار فریاد برآورد که من از کجا آمده ام، برای چه آمده ام به کجا می روم. این سؤال ها در درون انسان ها مطرح می شود و انسان را از درون برای پاسخ گویی می شورانند. هر انسانی که لحظاتی با خود خلوت کند به این سؤالات می رسد، ولی عده زیادی خود را به غفلت می زنند و سرگرم جلوه های پرفریب دنیا می شوند.

* * *

انسان موجودی آرمان گرا می باشد و بدون داشتن آرمان نمی تواند زندگی مطلوبی داشته باشد. انسان ها در طول تاریخ همواره آرمان های مختلفی را برای خود در نظر گرفته اند و به وسیله آن زندگی خویش را معنا بخشیده اند. بعضی از آن آرمان ها چنین است: علم، ثروت، شهرت، عشق و زیبایی، رفاه، لذت.

اکنون به بررسی این آرمان ها می پردازم و درباره آن سخن می گویم:

* آرمان اول: علم

گروهی از انسان ها، علم را هدف و آرمان خویش قرار می دهند، در ارزش علم هیچ شکی نیست ولی مساله این است که عده ای رسالت علم را از یاد می برند. علم برای آن ارزش دارد که دردی از جامعه را درمان کند و دیگران از آن بهره ببرند.

ص: ۲۵

گاهی همه تلاش خود را صرف این می‌کنم که بر دانشم بیفزایم یا آثار بیشتری از خود باقی گذارم و به شهرت برسیم. در این صورت از جامعه و دردهای آن غافل شده‌ام و به بیماری شهرت طلبی گرفتار شده‌ام و به اسم علم در جستجوی شهرت هستم.

علم و دانشی که با عمل همراه باشد می‌تواند مایه سعادت شود، اگر من همه چیز را بدانم ولی رسالت علم را فراموش کنم، همانند یک دایره المعارف متحرک خواهم بود!

* آرمان دوم: ثروت

گروه زیادی ثروت را آرمان خود قرار می‌دهند و برای رسیدن به آن تلاش فراوان می‌کنند. در تاریخ، افراد زیادی جان خود را برای به دست آوردن ثروت بیشتر از دست داده‌اند.

ثروت می‌تواند وسیله‌ای برای زندگی بهتر باشد، اما ثروت آن قدر شایستگی ندارد که آرمان زندگی بشود، عشق به ثروت باعث می‌شود که انسان به جنبه‌های دیگر زندگی بی‌توجهی کند و کار به آنجا می‌رسد که انسان همه استعداد و توان خود را برای این امر صرف می‌کند.

ثروت دنیا هر چقدر هم زیاد شود، نمی‌تواند به انسان آرامش بدهد زیرا مرگ در چند قدمی اوست، دنیا به هیچ کس وفا نکرده است و انسان سرانجام باید با دست خالی روانه خانه قبر شود.

* آرمان سوم: شهرت

عده‌ای هم شهرت را آرمان خود قرار می‌دهند و همه تلاش خود را برای این نام آوری بیشتر اختصاص می‌دهند. ولی گاهی فردی به خاطر عوامل غیر اختیاری

مشهور می شود و این شهرت ارزشی ندارد زیرا نشانه شایستگی نمی باشد. از طرف دیگر چه بسیار کسانی بوده اند که زمانی مشهور بوده اند ولی با تغییر شرایط، موقعیت خود را از دست دادند، در دنیا هیچ چیز ثابت نمی ماند. کسی که شهرت، آرمان او بوده است و به آن رسیده است، وقتی آن را از دست می دهد و روزگار گم نامی او فرا می رسد، رنج زیادی می برد. تاریخ، پر از حسرت و درد کسانی است که چند صبحی مشهور شدند ولی روزگار با آنان چنان کرد که در گوشه خانه ها فراموش شدند و کسی از آنان سراغی نگرفت و در اوج غربت و تنهایی، جان دادند.

* آرمان چهارم: عشق و زیبایی

عده ای هم رسیدن به معشوق خود را آرمان خود قرار می دهند و برای وصال او از هیچ کوششی فروگذار نمی کنند. آنان حاضر هستند همه چیز خود را فدا کنند تا به معشوق خود برسند.

این حالت بیشتر در دوران جوانی مشاهده می شود، اگر این حالت مدت زیادی ادامه پیدا کند انسان را از حالت تعادل روانی خارج می کند.

معشوق هر چقدر هم زیبا باشد با گذشت زمان، زیبایی اش را از دست می دهد، آن وقت است که انسان می فهمد که این معشوق ارزش نداشت که همه چیز را فدای او کند. نکته دیگر این که وصال، قتلگاه عشق است، کسی که برای رسیدن به معشوق بی تابی می کند وقتی مدتی از وصال گذشت، عشق را فراموش می کند و آن وقت است که عیب های معشوق به چشم می آید.

* آرمان پنجم: رفاه

بسیاری از انسان ها هدفی جز رسیدن به رفاه و آسایش ندارند، آنان همه سعی و

تلاش خود را به کار می‌برند تا زندگی مجلل برای خود، دست و پا کنند، آنان خیلی دیر می‌فهمند که فراهم کردن امکانات بیشتر نمی‌تواند به زندگی معنا بدهد. وقتی کسی همه امکانات را به دست آورد و به رفاه رسید، آن وقت تازه از خود می‌پرسد: این زندگی همراه با رفاه برای چیست؟ معنای آن چیست؟

اگر روزگاری همه انسان‌ها به رفاه کامل برسند و جهان از فقر و تنگدستی خالی شود، باز انسان‌ها به دنبال این سؤال خواهند بود که از کجا آمده ایم و چرا آمده ایم و به کجا می‌رویم؟

اگر رسیدن به رفاه می‌توانست آرمان زندگی باشد، پس چرا گروه زیادی از ثروتمندان به پوچی رسیده‌اند؟ چرا عده‌ای از آنان خودکشی کرده‌اند؟ چرا عده‌ای از آنان در جستجوی آرمان دیگری بوده‌اند تا با آن به آرامش برسند؟

افسوس که عده‌ای فریب جلوه‌های دنیا را می‌خورند و همه عمر خود را صرف رسیدن به رفاه بیشتر می‌کنند و زمانی از خواب بیدار می‌شوند که دیگر فرصتی باقی نمانده است، مرگ در چند قدمی آنان است و آنان باید همه آنچه را به دست آورده‌اند، رها کنند و روانه قبر بشوند.

* آرمان ششم: لذت

عده‌ای هم خوش گذرانی و لذت جویی را آرمان خود قرار داده‌اند، آنان به عیش و نوش‌ها و لذت‌های زودگذر فکر می‌کنند و زندگی خود را به بازی و شوخی می‌گیرند، آنان هرگز نمی‌توانند به قلمرو زندگی برتر دست بیابند.

نکته مهم این است که وقتی لذت جویی از حد و اندازه بگذرد، سرانجام انسان را خسته می‌کند و دلزدگی برای او پیش می‌آورد. از طرف دیگر وقتی که انسان به سن

پیری رسید دیگر توان لذت جویی در او باقی نمی ماند و آن وقت است که او به پوچی می رسد.

از این شش آرمان سخن گفتم: علم، ثروت، شهرت، عشق و زیبایی، رفاه، لذت.

اکنون وقت آن است که از بهترین آرمان ها یاد کنم. به راستی چه آرمانی بهتر از کشف معنای زندگی؟ این آرمان، پاسخ به نیاز درون انسان است و به انسان هویت می بخشد. من می خواهم از هویت واقعی انسان سخن بگویم...

* * *

ثروت، شهرت، و رفاه... فایده های زیادی دارند، اما خالی از عیب نیستند، ثروت می تواند باعث رفع نیازهای من بشود، اما نمی تواند به زندگی معنای واقعی ببخشد، برای مثال افراد زیادی در اوج ثروت به پوچی رسیده اند.

آرمان واقعی باید از هر نقص و عیبی به دور باشد و موقعیت مرا در جهان هستی بیان کند و جواب سؤال های اساسی مرا بدهد. من باید آرمانی را انتخاب کنم که به من بگوید از کجا آمده ام، چرا آمده ام، به کجا می روم و چرا می روم؟ آرمان هایی همانند ثروت و رفاه و لذت و... هرگز نمی توانند به این سؤال ها پاسخی بدهند.

بهترین آرمان، آرمان فلسفه زندگی است، فلسفه زندگی چیزی جز سیر به سوی خدا نیست. حرکت به سوی خدا. این راز زندگی و معنای آن است. این جواب معمای بزرگ بشر است. من باید این آرمان را برای خود برگزینم.

آری، سیر به سوی خدا، آرمان من است و این همان فلسفه زندگی من است.

آیا زندگی معنا و مفهومی دارد؟ آیا من می توانم برای بودن خودم، دلیلی پیدا کنم و بر اساس آن دلیل، زندگی را با ارزش ببابم؟ آیا زندگی، ارزش زیستن دارد یا نه؟

این ها سؤال های دیگری است که ذهن خیلی از افراد را به خود مشغول کرده است و در این باره سخن های زیادی گفته شده است. برای يك مسلمانى كه به قرآن باور دارد، این سؤالات حل شده است زیرا قرآن پاسخ همه آن ها را داده است.

من بر اساس قرآن زندگی را تفسیر می کنم، من آموخته ام که سیر به سوی خدا و رسیدن به رضایت و خشنودی او، دلیل زندگی است. انسان به این دنیا آمده است تا رشد کند و به کمال برسد و بار دیگر به ملکوت بازگردد. در اینجا می خواهم به حکایت ماهی دریا اشاره کنم که در پهنای آب دریا شناور بود و به دنبال آب می گشت و نمی دانست آب چیست، وقتی او لحظه ای از آب جدا شد، قدر آب را دانست و آن را شناخت.

ص: ۳۰

من از کودکی با فرهنگ اسلامی خو گرفته ام، زندگی را معنادار یافته ام، به خدا ایمان داشته ام، اما قدر این ایمان را ندانستم. من خیال می کردم که پاداش ایمان، فقط بهشت است و در انتظار بهشت بودم، من خیلی دیر فهمیدم که ایمان همین دنیای مرا زیبا می کند و به زندگی من، معنا می دهد.

وقتی من رنج کسانی که به بدبینی و پوچ گرایبی رسیده اند را بخوانم، وقتی من از حسرت ها و دردهای آنان باخبر شوم، آن وقت می فهمم ایمان به خدا در همین دنیا به من پاداش می دهد، وای بر من که سال های سال در بهشت معناگرایی، زندگی کرده ام ولی می گفتم بهشت کجاست...

* * *

در فرهنگ غرب، آمار خودکشی ها و شوخی گرفتن زندگی روز به روز زیادتر می شود، انسان امروزی که در اوج تکنولوژی ایستاده است لحظه به لحظه به زندگی بی توجه تر می شود و از آن سرخورده تر می گردد.

انسان غربی از زندگی به ستوه آمده است، او نمی داند چرا و به چه علت باید زندگی کند، او به همه چیز می اندیشد جز به حقیقت زندگی!

پوچ گرایان از بی معنا بودن زندگی ناله سرداده اند، آنان به نمایندگی از هزاران هزار انسانی سخن گفته اند که میان چرخ های زندگی صنعتی، خود را گم کرده اند و امیدی به نجات خود ندارند.

آری، انسان با رشد علم و صنعت، شیفته آن شد و علم و صنعت را معبود خود قرار داد، ولی جنگ ها و دگرگونی های اجتماعی نشان داد که علم نمی تواند دردهای بشر

را درمان کند، اینجا بود که او دچار سرخوردگی شد، از طرف دیگر مکتب مادیگری تلاش کرد تا ایمان به خدا را از زندگی انسان ها دور کند، بعد از آن، ارزش های انسانی و روابط عاطفی انسان ها هم از هم گسست. نتیجه آن شد که انسان خود را در جهان، غریب و بیگانه حس کند.

ماهی دریا می گفت: آب کجاست؟ باید او را از دریا جدا کرد تا قدر آب را بداند. اکنون وقت آن است که مرا هم از باور خودم جدا کنید، من باید با کسانی آشنا شوم که فریاد پوچی برآورده اند تا با درد و غم آنان آشنا شوم، بعد از آن است که قدر ایمان به خدا را بیشتر خواهم دانست.

«صادق هدایت» نویسنده ای ایرانی است. او در کتاب های خود از پوچی سخن گفته است، او در سال ۱۳۳۰ هجری شمسی خودکشی کرد. وقتی نوشته های او را می خوانیم می بینیم او از غربت و تنهایی درونی رنج می برد، رنجی که ناشی از غربت و بیگانگی او در هستی و رها شدن او در جهان است. او در داستان های خود، پوچی گرایی را ترویج کرد. او انسان را موجودی بیگانه از جهان می داند که به امور پوچ و بیهوده سرگرم می شود و سرانجام این پوچی به اوج می رسد، آن وقت است که انسان باید خود را خلاص کند و خودکشی نماید.

او چنین می گوید: «آیا سرتاسر زندگی یک قصه مُضحک، یک مثل باورنکردنی و احمقانه نیست؟ کاش می توانستم مانند زمانی که بچه و نادان بودم، آهسته بخوابم،

ص: ۳۲

خواب راحت و بی دغدغه». (۱) او مرگ و نیستی را علاج بن بست های زندگی می داند و چنین می نویسد: «مرگ یک خوشبختی و یک نعمتی است که به آسانی به کسی نمی دهند». (۲)

او به آنجا می رسد که مرگ را هم دشمن خود می پندارد و می گوید: «به کسی که دستش از همه جا کوتاه بشود می گویند: برو سرت را بگذار و بمیر! اما وقتی مرگ هم آدم را نمی خواهد، وقتی مرگ هم پشتش را به آدم می کند... همه از مرگ می ترسند و من از زندگی خودم. چقدر هولناک است وقتی که مرگ، آدم را نمی خواهد». (۳)

سپس او چنین می گوید: «خودکشی با بعضی ها هست، در خمیره و نهاد آنهاست. آری، سرنوشت هر کس روی پیشانی اش نوشته شده، خودکشی هم با بعضی ها زاییده شده». (۴)

او سال ها پیش از آن که خودکشی کند، خود را موجودی مرده می پنداشت. این سخن اوست: «من همیشه زندگانی را به مسخره گرفتم، دنیا و مردم به چشمم یک بازیچه، یک ننگ، یک چیز پوچ و بی معنا است». سپس چنین می گوید: «باید بروم، بیهوده است، زندگانیم ازده شده، بی خود، بی مصرف، باید هر چه زودتر کلک را کند و رفت، هر چه فکر می کنم هیچ چیز مرا به زندگی وابستگی نمی دهد». (۵)

ص: ۳۳

۱- بوف کور ص ۴۹

۲- بوف کور ص ۳۶

۳- زنده به گور ص ۱۰

۴- زنده به گور ص ۱۰

۵- زنده به گور ص ۲۷، ۳۱

او در شناخت معمای آفرینش به بن بست رسیده بود و نتوانسته بود هدف هستی خود را بیابد، او در شرح حال یکی از شخصیت های داستانش چنین می گوید: «یک جور نفرین، یک جور بغض گنگ نسبت به بیدادی خالق و دین و همه مردمان حس کرد. یک نوع کینه مبهم نسبت به پدر و مادرش حس کرد که او را با این ریخت و هیكل، پس انداخته بودند. اگر هرگز به دنیا نیامده بود، به کجا برمی خورد؟» (۱)

* * *

از قدیم گفته اند: «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است»، لازم نیست من با ده ها نویسنده پوچ گرا آشنا شوم، فعلاً سخنان صادق هدایت مرا کفایت می کند. (۲)

به راستی چرا او این چنین از پوچی و بیهودگی نوشت و دیگران را به آن دعوت کرد؟ او از دین و مذهب جدا شده بود و همسر و رفیقی هم نداشت تا در گرداب رنج ها به آنها پناه ببرد. اگر او قلبی سرشار از ایمان داشت می توانست از رنج های تنهایی و بی پناهی نجات پیدا کند.

درد او، درد بی آرمانی است، درد انسانی است که خود را در جهان بی یاور می یابد، درد کسی است که نمی تواند موقعیت خودش را در جهان پیدا کند، درد بیگانه است که خود را در جهان بیهوده می پندارد.

او درک درستی از دین و مذهب نداشت، شناخت او از دین، همان خرافاتی است که عده ای از خدا و دین دارند. اگر او حقیقت ایمان به خدا را می شناخت و از روی آگاهی

ص: ۳۴

۱- . سگ ولگرد ص ۷۳.

۲- . دو کتاب او به نام های «زننده به گور» و «بوف کور» بیش از همه کتاب هایش پیام آور پوچی می باشند.

به دین رو می آورد، هرگز دچار احساس تنهایی و اضطراب نمی شد.

او راه کسانی را پیمود که قبل از او از بدبینی نسبت به زندگی و پوچی آن سخن گفته بودند، کمتر نویسنده ای را همانند او می توان پیدا کرد که این گونه افکار پوچ گرایان را در یک جا جمع کرده باشد. او استعداد و ذوق داستان نویسی خود را در راه پوچ گرایی

به کار برد، آری، کسی که در زندگی آرمانی نداشته باشد، پوچی، آرمان او می شود و برای آن می نویسد.

صادق هدایت سرانجام خودکشی کرد، خودکشی او نشان از این داشت که او نتوانسته بود معمای زندگی را حل کند. خودکشی وقتی روی می دهد که کسی مشکلی داشته باشد و دیگر حل آن مشکل را غیرممکن بداند.

وقتی کسی هیچ راه حلی برای مشکل خود پیدا نکند، ممکن است دست به خودکشی بزند. ذهن انسان وقتی به مشکلی برخورد می کند، سعی می کند آن را حل کند، ولی وقتی حل کردن آن مشکل، غیرممکن جلوه کرد، اینجاست که ذهن تصمیم می گیرد تا حل کننده مشکل را نابود کند و آن وقت است که خودکشی روی می دهد.

آری، وقتی که یأس و ناامیدی به اوج خود برسد، وقتی انسان در زندگی به بن بست و پوچی رسیده باشد، وقتی انسان هیچ چیز و هیچ کس را شایسته دل بستن نیابد، آن وقت است که خودکشی به عنوان تنها راه نجات آشکار می شود.

آری، انسانی که به خدا باور دارد، در اوج ناامیدی به خدا پناه می برد و از او کمک می طلبد، ولی کسی که در زندگی امروزی رها می شود و خدا و مذهب را از زندگی خود

کنار می گذارد، دچار یأس و ناامیدی می شود، او دیگر آرمان مقدّسی ندارد که به آن دل ببندد.

انسان نیاز به یک مذهب دارد تا آن مذهب، زندگی را برای او معنا کند و به سؤالات او پاسخ دهد و راه و جهت حرکت را به او نشان دهد.

خیلی ها به من می گفتند که باید مسیر خودت را از خدانشناسی آغاز کنی، آنها این مسأله را برایم مطرح می کردند و از من می خواستند تا زمانی که پاسخ این مسأله را نیافته ام مسیر کمال را نپویم، مدّت ها گذشت تا من فهمیدم که خدا، مسأله اوّل من نیست، خدا جواب سؤال های دیگر من است، خدا حل مسأله های من است.

اصلاً چرا خدا مطرح می شود؟

خدا مطرح می شود برای جواب گویی به مسأله خلفت انسان و جهان. باید دقت زیادی نمود، به راستی که خدا سؤال نیست، جواب است. وقتی من وجود خودم را درک کردم، جهان هستی را دیدم، وسعت زمین و آسمان را فهمیدم، سؤال می کنم که این ها را که آفریده است؟ من دنبال جواب این سؤال خود می گردم.

انسان و جهان دو سؤال من هستند و من با جواب به این دو سؤال به خدا می رسم. اگر به خدا باور نداشته باشم، نمی توانم انسان و هستی را تحلیل کنم، مگر می شود این جهان با این عظمت، آفریننده ای نداشته باشد.

اگر من خدا را قبول نداشته باشم، اصلاً چرا زنده باشم؟ برای خوردن و خوش

ص: ۳۶

بودن؟ اگر دین در زندگی من نباشد، من به چه عشق و شوری زندگی کنم؟ بدون دین، زندگی من چیزی جز مسیر آشپزخانه و دستشویی نخواهد بود، زندگی من همانند زندگی یک حیوان خواهد بود. آیا برای این نوع زندگی، من نیاز به این همه سرمایه دارم؟

کسانی که از دین جدا شده اند به رفاه و ثروت و قدرت و صنعت رسیده اند، اما همان افراد به عصیان و پوچی ها رسیده اند و سر از کوچه خودکشی درآورده اند، آنان وقتی از همه لذت های حیوانی سیر شدند دیگر دلیلی برای ماندن نیافتند و به مرگ پناه بردند.

هر چقدر که علم، بیشتر به عظمت هستی پی ببرد، انسان بیشتر خسته می شود و مسأله او بیشتر می شود، او با خود فکر می کند و از خود می پرسد که این جهان با این عظمت، چرا آفریده شده است؟ این ایمان به خداست که جواب این سؤال را می دهد، کسی که این ایمان را ندارد به پوچی می رسد.

این دین است که هستی را از بن بست و انسان را از پوچی ها نجات می دهد. دین استعدادهای بزرگ انسان را پیش چشم می آورد و این استعدادها را شکوفا می کند و او را رهبری می کند و او را از اسارت ها و بت پرستی ها جدا می کند تا قدرت و علم و صنعت او را به بن بست نرساند.

آری، دین در انسان آن باور را می سازد تا بتواند بار ثروت و قدرت و صنعت را به دوش بکشد و به این ها جهت بدهد. انسانی که می خواهد به کمال برسد و به خدای خود نزدیک شود، در این دنیا چند روزی مهمان است، این دنیا، منزلگاه اوست، او از

امکانات این دنیا بهره می گیرد و مسیر کمال را ادامه می دهد.

* * *

آیا مرگ انسان را به سوی نیستی می برد؟ عده زیادی وقتی به مرگ فکر کرده اند و دیدند که زندگی دنیا، دیر یا زود به پایان می رسد و همه خوشی های آن نابود می شود و مرگ بین آنان و عزیزانشان فاصله می اندازد، اینجا بود که آنان به ناامیدی یا پوچی رسیدند.

فقط کسی می تواند با اندیشه مرگ از پوچی و ناامیدی رهایی یابد که به جهان پس از مرگ و روز قیامت باور داشته باشد و بداند که مرگ، دریچه ای به سوی دنیای بهتر و برتر است. آری، مرگ پلی است بین این جهان و جهان دیگر. مرگ، پایان زندگی نیست.

پرفسور «یونگ»، یک روانشناس بود، او می گوید: «بیشتر کسانی که نزد من می آیند، افراد با تحصیلات بالا می باشند که دردی بزرگ آنان را رنج می دهد، این درد بزرگ، پوچی و نامفهومی و بی معنا بودن زندگی آنان است. انسان امروزه حیران و سرگشته است و در جستجوی روح خود است و تا زمانی که مذهب نباشد او به آرامش نمی رسد. بی مذهبی باعث پوچی و بی معنایی زندگی می شود».^(۱)

آری، کسی که ماده گرا است فکر می کند که همه پدیده های هستی از روی تصادف و به دست طبیعت کور و کر به وجود آمده است. چنین کسی مرگ را پایان انسان می داند. او زندگی را چیزی جز تکرارهای بی نتیجه نمی بیند و به ملالت و خستگی و

ص: ۳۸

۱- . فلسفه آفرینش، نوشته عبدالله نصری ص ۱۵۶.

بیهودگی می رسد. او نمی تواند به معمای آفرینش دست یابد و نمی تواند بفهمد که از کجا آمده است و چرا آمده است و به کجا خواهد رفت.

* * *

اعتقاد به خدا بزرگ ترین نقطه ای است که من می توانم به آن تکیه کنم، وقتی با خدا ارتباط می گیرم و با او مناجات می کنم، آرامشی به قلب من می آید و زندگی من، عمق پیدا می کند. ارتباط با خدا به من نیرو می دهد تا بتوانم سختی ها و مشکلات را تحمل کنم و بر آنان پیروز شوم.

عده ای به زندگی با بدبینی می نگرند و فریاد اعتراض برمی آورند که چرا زندگی همراه با درد و رنج است. آنان به دنبال یک زندگی راحت و آسوده اند، آنان فراموش کرده اند که بسیاری از دردها و رنج ها، وسیله ای برای تکامل انسان می باشند، انسان فقط هنگامی می تواند مسیر کمال را بیاید که در برابر جریان های مختلف قرار گیرد و به انتخاب پردازد. تنها در میان رنج ها و گرفتاری های زندگی است که مس وجود انسان، طلا می شود.

تا رنج و درد نباشد، خوشی و شادمانی، معنا و مفهومی ندارد، زشت ها همواره نمایشگر زیبایی ها می باشند. انسان فقط هنگامی ارزش زیبایی ها را درمی یابد که با سختی ها و زشتی ها روبرو شده باشد. اگر سرتاسر زندگی راحتی و خوشی بود، دیگر خوشی معنایی نداشت و زندگی به صورت یک پدیده یکنواخت و خسته کننده به نظر می آمد.

* * *

در اینجا خاطره ای را نقل می کنم: به کارگاه آجرپزی رفته بودم تا یکی از دوستانم را ببینم. در آنجا بود که با تولید آجر بیشتر آشنا شدم.

من همیشه خیال می کردم که برای تهیه آجر، ماده ای مثل چسب به خاک اضافه می کنند تا آجر محکم شود. در آنجا دیدم که کارگران خاک را فقط با آب مخلوط می کنند تا گل درست شود. بعد آن گل را قالب می گیرند و به شکل آجر درمی آورند و سپس آن را در آفتاب قرار می دهند تا خشک شود.

این آجرها بسیار سست بودند و حتی اگر باران بر روی آنها می بارید شکل خود را از دست می دادند و دوباره به همان خاک تبدیل می شدند.

دوستم برای من توضیح داد که همین آتشِ داغ باعث می شود تا این آجرها محکم و بادوام شوند، در واقع ارزشی که آجر دارد به خاطر همین آتش است.

آن روز متوجه شدم هر آجری که به شعله آتش نزدیک تر باشد محکم تر می شود و هر آجری که از آتش دور باشد سست است.

یکی از کارگرها آجری را به من نشان داد و گفت: اگر بتوانی این آجر را با کلنگ بشکنی به تو جایزه می دهم! این آجر از بتن و سیمان، محکم تر است زیرا بسیار نزدیک آتش بوده است.

آن روز من به فکر فرو رفتم و به یاد بلاها و سختی هایی که در زندگی پیش می آید افتادم. به راستی، این مشکلات هستند که انسان را می سازند و محکم می کنند.

بارها شنیده بودم که خدا هر کس را بیشتر دوست دارد بلائی بیشتری برای او می فرستد. بلا و سختی ها همان آتشی است که باعث می شود ما قیمت پیدا کنیم،

ارزش پیدا کنیم و ساخته بشویم.

آری، روح انسان فقط در کوره بلا است که می تواند از ضعف ها و کاستی های خود آگاه شود و به اصلاح آنها پردازد. بلا چیز بدی نیست، بلا باعث می شود تا از دنیا دل بکنیم و بیشتر به یاد خدا باشیم و به درگاه او رو آورده و تضرع کنیم. اگر بلا نباشد دل ما برای همیشه اسیر دنیا می شود، ارزش ما کم و کم تر می شود، این بلاست که دل های ما را آسمانی می کند.

ص: ۴۱

آیین های که در هند رواج دارند، دنیا را بی ارزش و بی اهمیت جلوه می دهند و گوشه گیری و کناره جویی را به پیروان خود یاد می دهند. آنان با بدبینی به دنیا نگاه می کنند و بر این باورند اگر کسی به دنیا ارزش بدهد به سوی تباهی و فساد خواهد رفت.

آنان راه سعادت را در بی توجهی به دنیا معرفی می کنند. در بعضی از این آیین ها برنامه ریاضت های سخت پیشنهاد می شود، هدف از این ریاضت ها، گریز و فرار از دنیا و دنیاخواهی است. آنان از پیروان خود می خواهند هرگز ازدواج نکنند.

این یک نوع نگاه به دنیا می باشد. اسلام با این نوع نگاه به شدت مخالف است.

در سوره اعراف آیه ۳۲ چنین می خوانم که خدا به بندگانش نعمت های زیادی داده است و از آنان می خواهد تا از آن خوراکی ها بخورند و از آشامیدنی ها بیاشامند و

ص: ۴۲

زیاده روی نکنند که او کسانی که اسراف می کنند را دوست ندارد.

عده ای خیال می کردند که اگر از نعمت های دنیا بهره نبرند، به خدا نزدیک می شوند، آنان غذاهای خوب نمی خوردند، لباس زیبا به تن نمی کردند و به طور کلی دنیا را ترک کرده بودند، آنان فکر می کردند که زندگی زاهدانه همین چیزی است که آنان انتخاب کرده اند.

خدا به پیامبر دستور می داد تا به آنان چنین بگوید: «چه کسی زینت ها و نعمت هایی که خدا برای بندگانش آفریده است را حرام کرده است؟». آری، زهد واقعی این است که من از نعمت های دنیا استفاده کنم، اما دل به دنیا نبندم، هنر این است که برای زندگی بهتر خود و دیگران تلاش کنم و ثروتی فراهم سازم ولی اسیر دنیا و ثروت خود نشوم.

* * *

مجلس زنانه بود، همسر ابن مظعون کنار همسر پیامبر نشسته بود، همسر پیامبر نگاهی به او کرد، خیلی تعجب کرد. به راستی چرا همسر ابن مظعون به خود رسیدگی نمی کند، مگر یک زن مسلمان، وظیفه ندارد خودش را برای شوهرش زینت کند؟ همسر پیامبر رو به او کرد و گفت:

—چرا به خودت نمی رسی؟ چرا در وظیفه ات کوتاهی می کنی؟

—برای چه کسی آرایش کنم و به خود برسم؟

—معلوم است، برای شوهرت.

—چه حرف ها می زنی! شوهر من مدتی است که مرا ترک کرده است و به رهبانیت رو آورده است. او مدتی قبل قسم خورد که هرگز رابطه جنسی نداشته باشد.

ص: ۴۳

-ابن مظعون چنین قسمی خورده است؟

-آری، او با دو دوست دیگرش تصمیم گرفته اند تا از لذت های حلال دنیا هم دوری کنند. یکی از آنان قسم خورده است که هرگز شب ها نخوابد، دیگری عهد کرده است تا آخر عمر، هر روز، روزه بگیرد، شوهر من تصمیم گرفته است که زندگی زناشویی را رها کند.

-من این ماجرا را به پیامبر خبر می دهم.

* * *

خبر رسید که پیامبر از همه مسلمانان خواسته است تا به مسجد بیایند، وقتی همه در مسجد جمع شدند، او رو به مسلمانان کرد و چنین فرمود: «چرا عدّه ای از شما حلال خدا را بر خود حرام کرده اند؟ من پیامبر شما هستم، این شیوه زندگی من است، هر کس از شیوه من پیروی نکند، از من نیست، من قسمتی از شب را می خوابم، همه روزها را هم روزه نمی گیرم، زندگی زناشویی دارم. چه کسی به شما گفته است که رهبانیت پیشه کنید و ترک دنیا نمایید، این کارها در آیین و دین من نیست».

همه به سخنان پیامبر گوش دادند، آن ها فهمیدند که اسلام، دینی است که جمع بین دنیا و آخرت کرده است، مسلمان واقعی کسی است که به اندازه نیاز طبیعی خود به دنیا توجه دارد و هرگز از آن غافل نمی شود.

در آن هنگام خدا آیه ۸۷ سوره مائده را بر پیامبر نازل کرد: «ای کسانی که به من ایمان آورده اید، آنچه من بر شما حلال کرده ام، بر خود حرام نکنید، از اندازه و حدّی که برای شما بیان کرده ام، تجاوز نکنید که من کسانی را که از حدّ تجاوز کنند، دوست نمی دارم، از غذاهای پاک و حلالی که روزی شما کرده ام، بخورید و از نافرمانی من

اینجا بود که آن سه نفر تصمیم گرفتند به زندگی عادی خود بازگردند. آنان می خواستند تا با رهبانیت و ترک دنیا، رضایت خدا را کسب کنند، امّا فهمیدند که رضایت خدا در پیروی از شیوه ای است که پیامبر بیان کرده است. اگر من بخواهم به سعادت و رستگاری و کمال برسم، باید از شیوه زندگی پیامبر پیروی کنم.

ترک دنیا، دیدگاه کسانی است که از آیین های هند پیروی می کنند و این دیدگاه در اسلام نهی شده است، یک مسلمان هرگز دنیا را بی ارزش و بی اهمیت نمی داند.

از طرف دیگر، عده زیادی دنیا را همه حقیقت می دانند و بر این باورند که بعد از مرگ، نیست و نابود می شوند برای همین به دنیا بیش از بیش اهمیت می دهند. آنان تا آنجا که می توانند از فرصت ها برای رسیدن به هوس ها و لذت ها بهره می گیرند و هدف انسان را کام جویی بیشتر در دنیا معرفی می کنند. آنان انسان کامل را کسی می دانند که بیشتر و بهتر بتواند از دنیا لذت ببرد. در زندگی آنان چیزی غیر از هوس و لذت به چشم نمی خورد.

اکنون این سؤال را مطرح می کنم: اگر هدف از زندگی انسان این است پس فرق او با حیوانات چیست؟ اگر کسی به استعدادهای درونی خود توجه کند، درمی یابد که زندگی او باید برتر از زندگی حیوانات باشد.

ص: ۴۵

قرآن در سوره کهف آیه ۴۵ برای زندگی دنیا مثالی می زند:

از آسمان باران نازل می شود و گیاهان زیبا رشد می کنند و منظره ای زیبا به وجود می آورند، هر کس به این منظره نگاه کند، به آن دل می بندد. مدتی بعد، گیاهان از بی آبی می خشکند و باد آن ها را پراکنده می کند.

این حقیقت زندگی دنیا است. مردم به زینت های دنیا دل می بندند، اما وقتی مرگ به سراغ آنان می آید، باید از دنیا جدا شوند و دست خالی به سوی قبر بروند، روز قیامت هم نگاه می کنند، همه ثروت خود را تباه شده می بینند.

زندگی دنیا ناپایدار است، انسان یک روز کودک است و روز دیگر جوان و پرنشاط، اما این نشاط جوانی زیاد به طول نمی کشد و پیری فرا می رسد و انسان به سوی پایان زندگی خود نزدیک می شود و سرانجام طوفان مرگ، رشته حیات او را در هم می پیچد.

اساس دنیا بر «حرکت» است، شب می رود، روز می آید، بهار می رود، پاییز می رسد، کسی که دل به بهار ببندد، با رسیدن پاییز، ناامید می شود، این دنیا ناآرام است. هیچ چیز در این دنیا، ثابت نمی ماند، چرا من اسیر بهار شوم؟! هرکس اسیر زیبایی بهار شد، با دیدن پاییز، حسرت می خورد، اشک می ریزد. خوشا به حال کسی که راز «حرکت» را فهمیده است! بنای این دنیا بر کوچ است، هیچ چیز ثابت نمی ماند.

من فریاد بهار را شنیده ام، وقتی شکوفه های زیبای سفید را بر تن درختان می بینم، فریادشان را هم می شنوم، فریاد آنان این است: «پاییز در راه است!».

من دنیا را این گونه می بینم، دنیا ارزش دل بستن ندارد، من حرکت را می بینم، اگر

ص: ۴۶

به بهار دل ببندم، پاییز، در حسرت سبزی بهار می سوزم، اما وقتی من بانگ کوچ را از شکوفه بشنوم، هرگز گرفتار حسرت نمی شوم.

کسی که دنیا را این گونه بشناسد، دیگر در انتظار بهار نمی ماند، چون می داند بهار هم جاودان نیست، هیچ چیز در دنیا، همیشگی نیست، اساس دنیا بر تغییر و حرکت است، این دنیا، دنیای کوچ است! زندگی، چیزی جز یک سفر نیست، باید گذاشت و گذشت.

نگاه من به دنیا چگونه است؟ آیا دنیا را هدف می دانم یا وسیله؟ اگر دنیا را هدف خود قرار دهم به پوچی می رسم و فقط به فکر هوس ها و غریزه ها خواهم بود.

قرآن در آیه ۱۸۵ سوره آل عمران می گوید: «زندگی دنیا چیزی جز کالایی فریبنده نیست و ارزش دل بستن ندارد».

در سوره عنکبوت آیه ۶۸ زندگی دنیا این گونه معرفی شده است:

(مَا هَذِهِ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا لَهْوٌ وَّلَعِبٌ)

«این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازیچه نیست». (۱)

آری، دنیا چیزی جز بازیچه ای فریبنده نیست، مردمی جمع می شوند و به پندارهایی دل می بندند، آنان همه سرمایه های وجودی خویش را صرف آن پندارها می کنند و پس از مدتی، همه می میرند و زیر خاک پنهان می شوند و همه چیز به دست فراموشی سپرده می شود!

ص: ۴۷

نگاه من به دنیا چگونه است؟ اگر دنیا را هدف خود قرار دهم به پوچی می رسم، اما اگر دنیا را وسیله قرار بدهم به سعادت می رسم. من باید به زندگی از افقی بالاتر نگاه کنم و زندگی را در هوس ها و غریزه ها خلاصه نکنم. من باید سیر به سوی خدا را

هدف خود قرار دهم و هر لحظه بکوشم به خدا نزدیک تر شوم. اگر حرکت انسان برای خدا و به سوی خدا باشد، زندگی معنا پیدا می کند.

اگر زندگی من این گونه شد من به جلوه حقیقی زندگی رسیده ام، من دنیا را وسیله کمال خویش قرار داده ام، دیگر دنیا هدف من نیست. از دنیا بهره می گیرم و تا زمان مرگ، هر لحظه برای آخرت، توشه برمی گیرم.

قرآن در آیه ۶۴ سوره عنکبوت چنین می گوید:

(وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیْوَانُ...).

«فقط زندگی آخرت است که زندگی واقعی است».

آری، اگر دنیا هدف من بشود، من ضرر کرده ام، زیرا به زندگی پست، دل خوش کرده ام! وقتی در زندگی من، فقط عشق به دنیا باشد، این یک زندگی پست و حقیر است. وقتی که مرگ به سراغم آید، آن روز من باید همه ثروت و دارایی خود را بگذارم و از این دنیا بروم، آن وقت می فهمم که حقیقت دنیا، چیزی جز بازی نبوده است و فقط زندگی آخرت است که زندگی واقعی است، زندگی آخرت، هرگز تمام شدنی نیست! ابدی است.

خوشا به حال کسی که از این دنیا، برای خود توشه ایمان و عمل صالح بگیرد، این توشه هرگز نابود نمی شود، این گنجی است پربها که زندگی جاوید در بهشت را برای

او به ارمغان می آورد.

قرآن همواره به من هشدار می دهد که مبدا زندگی این دنیا را هدف خود قرار بدهم، اگر کسی زندگی مادی را آرمان خود قرار بدهد به بن بست و پوچی می رسد ولی اگر من دنیا را وسیله ای برای فراهم کردن توشه آخرت بدانم، هرگز به پوچی و بدبینی نمی رسم.

اگر کسی دنیا را وسیله بداند و آرمان او، سیر به سوی خدا باشد به حقیقت زندگی رسیده است، او به زندگی برتر و بالاتر دست یافته است. او در این دنیا تلاش می کند و برای خود توشه فراهم می کند، به دنیا توجه می کند و از آن بهره می گیرد، او دنیا را به حال خود رها نمی کند، بلکه از آن برای هدف خویش استفاده می کند. او دنیا را مزرعه آخرت می داند.

در آیه ۲۰۰ و ۲۰۱ سوره بقره به این مطالب اشاره شده است که انسان ها در دعا کردن سه گروه هستند:

گروه اول: کسانی که فقط به فکر آخرت هستند و در دنیا گوشه گیری و عبادت را انتخاب می کنند.

گروه دوم: افرادی که فقط دنیا را می خواهند و آخرت خود را فدای لذت های این دنیا می کنند.

گروه سوم: کسانی که هم به فکر دنیا هستند و هم به فکر آخرت.

قرآن، روش گروه اول و دوم را سرزنش می کند و از مسلمانان می خواهد جزء دسته سوم باشند و این گونه دعا کنند:
«بارخدا یا! در دنیا و آخرت به ما نیکی نما و در روز

ص: ۴۹

قیامت ما را از عذاب رهایی بخش».

مسلمان واقعی کسی است که دنیا را فراموش نمی کند، خیر و برکت و ثروت حلال دنیا را طلب می کند، اما این ها را وسیله ای برای تهیه توشه سفر آخرت می نماید.

باید دعا کنیم که خدا در دنیا به ما نور ایمان، خوش اخلاقی، برکت، ثروت، همسر با ایمان، فرزندان خوب و... عنایت کند، همه این ها وسیله ای برای سعادت ما می باشند، ما از خدا می خواهیم که در آخرت هم از نعمت های بی اندازه خود ما را بهره مند سازد.

ص: ۵۰

چرا من مسلمان هستم؟ چرا این دین را برگزیدم؟ من می خواستم با کمک کامل ترین دین ها به زندگی واقعی برسم. من به قرآن باور دارم، در پرتو نور آن، راه زندگی خود را پیدا می کنم. قرآن، کتاب زندگی است.

در آیه ۲۴ سوره انفال چنین می خوانم:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...).

«ای کسانی که ایمان آورده اید، وقتی من و پیامبر، شما را به سوی چیزی فرا می خوانیم که به شما زندگی می بخشد، ما را اجابت کنید».

این زندگی که من عاشق آن هستم و برای ادامه آن تلاش می کنم، چیست؟ آیا زندگی، همان زنده بودن است؟ آیا خوردن و آشامیدن و بهره بردن از لذت های حیوانی، معنای زندگانی است؟

زنده بودن، یک حرکت افقی است، از گهواره تا گور، اما زندگی یک حرکت عمودی

است، از زمین تا اوج آسمان ها !

خدا انسان را آفرید و در او حسّ کمال گرایی را قرار داد، زنده بودن هیچ گاه، انسان را سیر نمی کند، انسانی که فقط زنده است، همواره به دنبال چیزی می گردد، گمشده انسان، همان زندگی است.

خدا به فرشتگان دستور داد تا بر آدم (علیه السلام) سجده کنند، او انسان را گل سر سبد جهان قرار داد، این ارزش انسانی است که زندگی را یافته است.

من باید ندای قرآن را جواب بگویم، باید به سوی ایمان بروم تا به زندگی واقعی برسم، کسی که ایمان به خدا ندارد، زندگی واقعی ندارد، برای همین است که او به پوچی و تباهی می رسد.

* * *

قرآن در آیه ۹۷ سوره نحل از «حیات طیبه: زندگی خوش»، این گونه سخن می گوید:

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا... فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً...).

هر کس که مؤمن باشد و عمل نیکو انجام بدهد، خدا به او زندگی خوش عطا می کند.

دوست دارم بدانم آن زندگی خوش چیست؟

آیا زندگی خوش این است که مؤمن به بلاها و سختی ها گرفتار نشود و زندگی راحتی داشته باشد؟ مؤمنان زیادی را می شناسم که در فقر، بلا و سختی زندگی می کنند، آنان به تو ایمان دارند و عمل شایسته انجام می دهند، پس معلوم می شود «زندگی شایسته» چیز دیگری است.

ص: ۵۲

روزی امام صادق (علیه السلام) این آیه را خواند و سپس چنین فرمود: «خدا به مؤمنان قناعت عطا می کند». (۱)

زندگی خوش همان زندگی با قناعت است، این سخن قرآن بسیار عجیب است، مؤمن کارهای نیک زیادی انجام می دهد، خدا در این دنیا به او، یک پاداش می دهد و آن هم قناعت است! اگر چیزی در این دنیا بهتر از قناعت بود، خدا آن را به مؤمن می داد.

قناعت، بزرگترین ثروت است. خیلی ها ثروت بسیار زیادی دارند، اما باز هم حرصِ ثروت بیشتر را می زنند. آن همه ثروت به آنان آرامش نداده است، زیرا مال دنیا مانند آب دریا، شور است، انسان هرچه بیشتر از آن بنوشد، تشنه تر می شود. اگر کسی قناعت داشته باشد، به کم سیر می شود و انسان حریص هرگز از مال دنیا سیر نمی شود.

این جمله چقدر زیباست: «اگر در دنیا چیزی بهتر از قناعت بود، خدا آن را به مؤمن می داد».

انسان ها حریص هستند و هرگز روی آرامش را نمی بینند، خدا می خواهد مؤمنان زندگی خوشی را داشته باشند پس قناعت را به آنان می دهد، این کار خداست، همه کس نمی تواند قناعت داشته باشد، قناعت هدیه ویژه خدا به مؤمنان است.

ص: ۵۳

انسان امروزی به دنبال آرامش است، آرامش، گمشده اوست، امّا این انسان نمی داند با ثروت بیشتر به آرامش نمی رسد، آسایش و آرامش، میوه قناعت است.

قناعت چگونه به دست می آید؟ وقتی من به این آگاهی برسم که دنیا وسیله است نه هدف، آن وقت به قناعت رسیده ام. کسی که دنیای مادی را هدف خود قرار داده است، تلاش می کند تا در این هدف به اوج برسد، برای همین حرص بیشتر دارد، ولی کسی که حرکت به سوی خدا، هدف اوست، از دنیا بهره می گیرد، دنیا را وسیله ای بیش نمی بیند، به قدر نیاز از آن استفاده می کند و هرگز حرص نمیورزد، او منتظر است تا هر چه زودتر از این قفس دنیا آزاد شود و به جوار رحمت خدا پر بکشد.

ص: ۵۴

ندایی در درون من است، من هم مانند دیگران نیاز به دین دارم، وقتی تاریخ انسان را می خوانم می بینم که انسان ها همواره به دین توجه داشته اند و به دنبال گمشده ای بوده اند، آنان آرامش خود را در نیایش جستجو کرده اند.

سخن «ویل دورانت» مرا به فکر وامی دارد، او همان کسی است که کتاب «تاریخ تمدن» را نوشته است. او برای نوشتن این کتاب، پنجاه سال تحقیق کرد و به سفرهای مختلف رفت و تمدن های بشری را کاوش نمود.

مهمترین جمله این کتاب یازده جلدی او این است: «دین، ساخته معبدها نیست، بلکه سازنده آن، فطرت انسان است».

این فطرت است که مرا به سوی خدا می خواند، خدا علاقه به یکتاپرستی را در نهاد همه انسان ها قرار داده است. فطرت، همان نهاد و حقیقت انسان ها می باشد. آیا به ندای فطرت خویش، گوش فرا می دهیم؟ هر کس از فطرت خویش جدا شود به

بوچی

ص: ۵۵

می رسد و به راستی که چه زندان تاریکی است این پوچ گرایی!

* * *

وقتی خدا انسان را آفرید، به او استعداد و عقل و هوش عطا کرد، از او پیمان گرفت تا این استعدادها را در راه صحیح به کار ببرد، خدا فطرت انسان را پاک آفرید و از او خواست تا به ندای فطرت خود گوش فرا دهد و به سوی زیبایی ها و روشنی ها برود و از تاریکی ها پرهیز کند.

* * *

قرآن در آیه ۳۰ سوره «روم» از فطرت، چنین سخن گفته است:

(فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا...).

«فطرت انسان ها، سرشار از عشق به یکتاپرستی خلق شده است و هیچ کس نمی تواند در فطرت انسان، تغییری ایجاد کند.

آری، خدا در انسان نور فطرت را قرار داد و استعداد درک حقیقت توحید و یکتاپرستی را عنایت کرد، همه انسان ها دارای روح توحید هستند، فطرت آنان بیدار است و با آن می توانند خدا را بشناسند و به سوی او رهنمون شوند.

درست است که شیطان هر لحظه انسان را وسوسه می کند و او را به راه گمراهی می کشاند، اما آمادگی برای قبول راه خدا در وجود همه وجود دارد. خدا در همه انسان ها، حسّی درونی را به امانت گذاشته است که آن حس، آن ها را به سوی خوبی ها و زیبایی ها فرا می خواند.

نور فطرت می تواند سبب رستگاری انسان ها شود، در واقع، این نور، سرمایه ارزشمندی برای انسان است. پیامبران با توجه به این سرمایه، انسان ها را به سوی

ص: ۵۶

خدا فرا خواندند.

* * *

این سؤال مهمی است: خدا نور فطرت را چه زمانی در نهاد انسان ها قرار داد؟ کجا و چه زمان؟

بار دیگر سراغ قرآن می روم، آن را با دقت مطالعه می کنم، جواب را در آیه ۱۷۲ سوره «آل عمران» می یابم:

(وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...).

این آیه از روزی سخن می گوید که خدا از پشتِ فرزندان آدم، همه فرزندان آن ها را برگرفت و آنان را بر خودشان گواه گرفت. خدا در آن روز به آنان چنین گفت: «آیا من پروردگار شما نیستم؟».

آنان همه گفتند: «آری، ما گواهی می دهیم که تو پروردگار ما هستی».

آن روز چه روزی بود؟

خدا چه زمانی خود را به همه انسان ها معرفی کرد و از آنان اعتراف گرفت؟

* * *

زراره، یکی از یاران امام باقر(علیه السلام) بود، او همین سؤال را از آن حضرت پرسید و گفت:

-آقای من! این آیه از چه روزی سخن می گوید؟ آن پیمان مقدس در چه زمان و مکانی بوده است؟

-ای زراره! خدا همه فرزندان آدم را از پشت او بیرون آورد، آنان مانند ذره های

ص: ۵۷

کوچکی بودند. خدا در آن روز، خودش را به آنان معرفی کرد. (۱)

* * *

اکنون متوجه می شوم که این آیه از چه روزی سخن می گوید:

روز میثاق بزرگ، عالم ذرّ.

قبل از این که خدا انسان ها را خلق کند، آنان را به صورت ذره های کوچکی آفرید و با آنان سخن گفت، آنان خدا را شناختند.

در آن روز همه، خدا و پیامبران را شناختند و به آن اعتراف کردند. آن روز، روز میثاق بزرگ بود.

به راستی هدف خدا از این کار چه بود؟

خدا می خواست انسانها در روز قیامت نگویند: «ما از این توحید بی خبر بودیم».

کسی که پدر و مادر او بت پرست است و او هم از پدر و مادر خود پیروی کرده است، خدا در روز قیامت او را به عذاب گرفتار می سازد. اگر چنین کسی در روز قیامت به خدا بگوید: «من نادان بودم، من از پدر و مادرم پیروی کردم و نمی دانستم یکتاپرستی چیست»، آیا خدا برای او پاسخی دارد؟

آری، جواب خدا روشن و واضح است، خدا در آن روز میثاق، نور فطرت را در وجود همه قرار داد و به همه، استعداد درک توحید و یکتاپرستی را عنایت کرد.

خدا در عالم ذرّ، خودش را به همه معرفی کرد و از همه گواهی گرفت، خدا در وجود انسان ها، حسّی دورنی را به امانت گذاشت تا آن ها را به سوی یکتاپرستی رهنمون

ص: ۵۸

۱- . اخرج من ظهر آدم ذرّيته... فخرجوا كالذّر...: الكافي ج ۲ ص ۷، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۷۹.

سازد.

عالم ذرّ، عالمی برتر و والاتر از این جهانِ خاکی بود. (عالمی که به آن ملکوت می گویند و از جنس دنیای فرشتگان است).

سخن کسی که در روز قیامت می گوید من نادان بودم و پدر و مادرم، بت پرست بودند، رد می شود، زیرا او ندای فطرت خویش را شنید و آن را انکار کرد، او به خاطر این گرفتار عذاب خواهد شد که به ندای فطرت خویش، پاسخی نداد.

خدا در این آیه از آن پیمان بزرگ سخن گفت، این پیمان، راز بزرگی است که حقیقت وجودی انسان با آن معنا پیدا می کند. آری، خدا این گونه آیات خود را برای مردم بیان می کند تا در آن فکر کنند، باشد که به سوی حقیقت بازگردند.

نور فطرت، همان سرمایه ای است که هر انسانی با خود دارد و همان برای هدایت و رستگاری او کافی است، افسوس که گروهی به ندای فطرت خویش، پاسخ نمی دهند و خود را از سعادت و رستگاری محروم می کنند.

من از کجا آمده ام؟ در کجا هستم؟ چرا آمده ام؟ به کجا می روم؟

این چهار سؤال اساسی است که هر انسانی باید پاسخ آن را بداند. کسی که به خدا باور ندارد و فقط زندگی مادی را می بیند در جواب این سؤالات چه می گوید؟ او می گوید طبیعت و ماده کور و کر بر اساس تصادف باعث پیدایش من شده است، همه چیز من این دنیا است، من برای بهره بردن از این دنیا آمده ام و سرانجام به سوی نیستی می روم. با مرگ به پایان می رسم و همه چیز تمام می شود. من از طبیعت آمده ام و به سوی نیستی می روم.

ص: ۵۹

این نگاه انسان ماده گراست، ولی کسی که دین اسلام را پذیرفته است و به خدا ایمان دارد در جواب این سؤالات چنین می گوید:

من از ملکوت آمده ام. خدا روح مرا در ملکوت آفرید. من به دنیا آمده ام تا توشه بگیرم. دنیا یک وسیله است، من به اینجا آمده ام تا رشد کنم، این هدف از آمدن من به اینجا است. آرمان من، سیر به سوی خداست. من به سوی نیستی نمی روم، من با مرگ به سوی زندگی واقعی می روم. زندگی آخرت، همان زندگی جاویدان است. من به سوی مهربانی خدا سفر می کنم.

* * *

کسی که به روز قیامت باور دارد و زندگی آخرت را هدف اصلی خود می داند، نگاهی به سختی های این دنیا عوض می شود. او مشکلات را از زاویه دیگر می بیند.

وقت آن است تا این ماجرا را بنویسم:

پادشاهی در کشوری حکومت می کرد، آن پادشاه کافر و بی دین بود. روزی از روزها او بیمار شد، پزشکان دور او جمع شدند و دستور دادند تا مأموران قصر به سمت دریا بروند و یک نوع ماهی را صید کند تا پادشاه از آن ماهی بخورد.

ولی آن فصل، فصل صید آن ماهی نبود، آن ماهی در دل دریا زندگی می کرد. مأموران به سوی دریا رفتند تا شاید بتوانند آن ماهی را صید کنند.

خدا فرمان داد تا یکی از فرشتگان آن ماهی را از دل دریا به سمت ساحل بفرستد. بعد از مدتی، مأموران با دست پُر به قصر برگشتند و پادشاه خیلی خوشحال شد.

چند ماه گذشت، یکی از بندگان مؤمن نیز به همان بیماری مبتلا شد، او می دانست که شفای او در خوردن آن ماهی است. او خوشحال بود فصل صید آن ماهی است، او

ص: ۶۰

چند نفر از دوستان خود را به سوی ساحل فرستاد تا آن ماهی را برای او صید کنند، ولی خدا فرشته ای را فرستاد تا آن ماهی ها را از ساحل دور کند. دوستان آن مؤمن، هر چه تلاش کردند نتوانستند آن ماهی را صید کنند و ناامید برگشتند.

فرشتگان از این کار خدا شگفت زده شدند، آن ها با خود گفتند: این چه کاری بود که خدا کرد؟ آن کافر را یاری نمود و آن گونه او را به خواسته اش رساند، امّا وقتی نوبت به بنده مؤمنش رسید، نه تنها او را یاری نکرد، بلکه بلای او را شدّت بخشید.

و خدا این سخن را شنید و راز این کار را برای آنان آشکار نمود. خدا به آنان چنین گفت: «من خدای مهربان هستم و هرگز به بندگان خود ستم نمی کنم، شما دیدید که من چگونه برای آن کافر، شکار ماهی را آسان نمودم، امّا علت آن را نمی دانید. آن کافر در این دنیا کار خوب و نیکی انجام داده بود، درست است او کافر است، امّا من هیچ کار خوبی را بدون مزد نمی گذارم، من خواستم تا کار خوب او را در همین دنیا پاداش بدهم. او در روز قیامت به خاطر کفرش به عذاب گرفتار خواهد شد. شما آن بنده مؤمن را دیدید که من چگونه مانع شدم تا ماهی را صید کند بدانید که آن بنده خوب من در این دنیا، گناه بزرگی انجام داده بود، من می خواستم تا با بلایی که در این دنیا می بیند، آن گناه او را ببخشم. من می خواستم تا سختی هایی که او به خاطر آن بیماری می کشد، کفّاره آن گناهش باشد. اکنون اگر پرونده اعمال آن بنده مؤمن مرا نگاه کنید، هیچ گناهی در آن نمی بینید. او هرگز در روز قیامت به عذاب گرفتار نخواهد شد، زیرا من گناه او را با آن بلایی که به او رساندم، بخشیدم. او در روز قیامت

در بهشت مهمان من خواهد بود» (۱).

وقتی من این ماجرا را خواندم به فکر فرو رفتم. شاید اگر من جای آن مؤمن بودم، وقتی متوجه می شدم که خدا فرشته ای را فرستاده است تا آن ماهی را از ساحل دریا دور کنند به زندگی بدبین می شدم و به زمین و زمان بد می گفتم، ولی کسی که از اسرار جهان آفریش باخبر است، هرگز به بدبینی نمی رسد. این ماجرا راز بزرگی را

برای من بیان می کند. چقدر خوب است که من این ماجرا را هرگز فراموش نکنم!

ص: ۶۲

۱- . كان فيما مضى ملكان مؤمن وكافر، فمرض الكافر فاشتهى سمكة في غير أوانها...: بحار الأنوار ج ۶۴ ص ۲۳۳.

زندگی وقتی ارزش دارد که هدف از آن، سیر به سوی خدا باشد. آن زندگی که در آن خدا هیچ نقشی ندارد، بی فایده است و سرانجام انسان را به سیاه چال پوچی می اندازد.

برای نجات از پوچ گرایی و رهایی از ناامیدی بهترین راه این است که انسان با خدا ارتباط داشته باشد. اگر کسی خدا را فراموش کند خودِ واقعی اش را از یاد می برد و از هویت راستینش دور می شود.

قرآن در آیه ۱۹ سوره حشر چنین می گوید:

(... نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ).

«همانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند، پس خدا هم آنان را گرفتار خود فراموشی کرد و آنان خودشان را از یاد بردند.»

آری، کسی که خدا را فراموش کند، در دام لذت ها و شهوت ها غرق می شود و هدف

از آفرینش خود را فراموش می کند و از رحمت خدا دور می شود.

به سر بردن در جهانی که از خدا تهی است، نتیجه ای جز ناامیدی ندارد، فقط اعتقاد و باور به خداست که می تواند به زندگی انسان معنا و مفهوم بدهد.

یک مسلمان که به قرآن باور دارد، آفرینش جهان را امری بیهوده نمی پندارد، او در همه رویدادهای جهان، نظم و هماهنگی می بیند، او جهان را هدفمند می بیند.

همه ذرات جهان تسبیح گوی خدایند، پس انسان خود را با جهان غریبه و بیگانه احساس نمی کند. انسان در جهانی کرو گنگ قرار نگرفته است، بلکه او در جهانی است که از شعور و آگاهی پر است، چنین انسانی دیگر از درون خود احساس تنهایی و غربت نمی کند و به سوی پوچی نمی رود.

در آیه ۱۹۱ سوره آل عمران از زبان مؤمنان آمده است:

(رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا...).

«خدایا! تو این جهان را بیهوده نیافریدی...».

آری، قرآن به مؤمنان آموزش می دهد تا درس یکتاپرستی را از نظام طبیعت بیاموزند. خدا از کسانی که دوستشان دارد، سخن می گوید، به راستی آنان چه کسانی هستند؟

آنان اهل فکر و اندیشه اند، در آسمان ها و زمین، همچنین در گردش شب و روز نشانه هایی از قدرت خدا را می یابند.

آنان در همه حال خدا را یاد می کنند و در آفرینش آسمان ها و زمین می اندیشند، آنان این گونه با خدا سخن می گویند و مناجات می کنند: «بارخدایا! تو جهان هستی را

ص: ۶۴

بیهوده، خلق نکردی، آفرینش این جهان از روی حکمت بوده است تا دلیلی برای قدرت و عظمت تو باشد. بارخدایا! تو از هر عیب و نقصی به دور هستی، از تو می خواهیم تا ما را از آتش جهنم در امان بداری».

به آسمان نگاه می کنم، خورشید را می بینم:

خورشید بیش از ۵ میلیارد سال قبل خلق شده است و در هر ثانیه، چهار میلیون تن از وزن خود را به انرژی تبدیل می کند. با این وجود خورشید می تواند بیش از ۵ میلیارد سال دیگر نورافشانی کند.

خورشید، مرکز منظومه شمسی است. خورشید با تمامی منظومه شمسی، در کهکشان راه شیری قرار دارد. ۲۰۰ میلیون سال طول می کشد تا خورشید بتواند مدار خود را دور بزند، خورشید تاکنون تقریباً ۲۵ بار این مسیر را طی کرده است.

در کهکشان راه شیری بیش از ۱۰۰ میلیارد ستاره وجود دارد. این کهکشان با همه این ستارگان در حال حرکت در مدار خود است و هر ثانیه ۳۰۰ کیلومتر از مدار خود را طی می کند. قدیمی ترین ستاره کهکشان راه شیری بیش از ۶ هزار میلیارد سال عمر دارد. در جهان میلیون ها کهکشان وجود دارد.

در آسمان ستاره ای هست که می تواند هشت میلیارد خورشید را درون خود جای دهد. نام این ستاره «وی. یو» می باشد، در زمان قدیم به آن «کلب اکبر» می گفتند.

این ها گوشه ای از عظمت جهان است، وقت آن است که این سخن را تکرار کنم: «بارخدایا! تو جهان هستی را بیهوده، خلق نکردی، آفرینش این جهان از روی حکمت بوده است تا دلیلی برای قدرت و عظمت تو باشد».

ص: ۶۵

قرآن در آیه ۲۴ سوره حشر چنین می گوید:

(يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ).

«هر آنچه در زمین و آسمان ها می باشد، تسبیح خدا را می گویند».

آری، آسمان، زمین، ماه، خورشید، درختان، کوه ها... همه خدا را حمد و ستایش می نمایند، آنان از قوانین تو در آفرینش، فرمان برداری می کنند.

هر موجودی به اندازه درجه وجودی خود، دارای شعور است و در دنیای خود و به زبان خود، خدا را ستایش می کند و او را به پاکی می ستاید، ولی من از درک حقیقت آن ناتوانم.

موجوداتی مثل ماه و خورشید و کوه و درخت، همسو با بهره وجودی خود، درکی از خدا دارند، البته درک آن ها با درک وجودی انسان، قابل مقایسه نیست، خدا انسان را با درک و آگاهی بالایی آفرید، اما به موجودات دیگر به اندازه خودشان، بهره ای از درک و شعور داد.

هر آنچه در جهان وجود دارد، مخلوق و آفریده خداست. مخلوق یعنی نقص و کمبود!

همه موجودات می فهمند که کمبود دارند و به خدا نیاز دارند، وقتی موجودی نقص های خود را می فهمد، خدا را از آن نقص ها پاک می داند. در واقع، او درک می کند کمبود دارد و برای ادامه حیاتش به خدا نیاز دارد و خدا بی نیاز است. این معنای تسبیح اوست.

وقتی موجودی، وجود خود را درک می کند، می فهمد که خدا این وجود را به او داده

است، آن موجود درک می کند که وجودش از خدا سرچشمه گرفته است، این معنای حمد اوست. وقتی من قرآن را باور داشته باشم، نگاه من به جهان عوض می شود، همه ذرات جهان تسبیح گوی خدایند، پس من خود را با جهان، غریبه و بیگانه احساس نمی کنم.

* * *

یک مسلمان، زندگی را با باور به خدا معنا می کند، او هرگز خود را در جهان رها شده نمی بیند، او بی هدف آفریده نشده است، او می داند از کجا آمده است و به کجا می رود. آرمان زندگی، سیر به سوی خداست. او می داند که باید چه کند و چه راهی را در پیش گیرد تا به هدف خود برسد.

قرآن در آیه ۱۵۶ سوره بقره، آرمان بزرگ انسان را بیان می کند و از زبان مؤمنان چنین می گوید:

(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ).

«ما همه از آن خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم».

آری، این هستی ما از خود ما نیست، خدا این هستی را به ما داده است، مرگ ما هم به دست خداست، هر وقت که خدا بخواهد روح ما را از این دنیای خاکی به اوج آسمان ها می برد. ما با مرگ تولدی دوباره می یابیم و از زندان دنیا آزاد می شویم. به سوی مهربانی خدا پر می کشیم و اوج می گیریم.

من بار دیگر این جمله را تکرار می کنم:

إِنَّا لِلَّهِ:

«ما از آن خداییم».

ص: ۶۷

امام سجّاد (علیه السلام) این آیه را برای ما این گونه معنا می کند: «هستی ما، مالِ خدا است. ما از آن خدا هستیم». (۱)

خدا مالک همه جهان است، ما از خود هیچ نداریم، او ما را آفریده است و مالک ما می باشد.

وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ:

«ما به سوی خدا بازمی گردیم».

باید دقت کنیم: خدا مکان ندارد، او بالاتر از همه مکان ها می باشد، او بود که مکان را آفرید، پس «بازگشت به سوی تو» چه معنایی دارد؟

روح از این دنیای خاکی نیست، روح ما از دنیایِ غیب است. خدا روح ما را در آنجا آفرید و سپس ما را به این دنیا آورد تا امتحانمان کند.

وقتی که مرگ فرا رسد، روح، از این دنیای خاکی به اوج آسمان ها پر می کشد. ما بار دیگر به سوی دنیایِ بالا می رویم، به سوی دنیایِ معنا پرواز می کنیم.

آن دنیا، مقام والایی دارد و هیچ کجای دیگر به شرافت آنجا نمی رسد، بازگشت به دنیایِ معنا، همانند بازگشت به سوی خداست!

آری! خدا در بالای آسمان ها و در عرش خود، مکان های مقدّسی را قرار داده است، وقتی روح ما به آن مکان ها پرواز کند و اوج گیرد، همانند این است که به سوی خدا آمده ایم.

ص: ۶۸

۱- قولک: (إِنَّا لِلَّهِ)، فإقرار منک بالمُلک: الکافی ج ۳ ص ۲۶۱.

انسان باید مسیر زندگی خود را انتخاب کند و به اختیار خود به سوی کمال و رستگاری برود. در مکتب قرآن، انسان با تصمیم و انتخاب همراه است، او باید دست به انتخاب بزند تا به هستی خود ارزش ببخشد.

این قانون خداست، او هرگز کسی را به راه ایمان مجبور نمی کند، خدا همه را به راه ایمان دعوت می کند و به این مسیر راهنمایی می کند، اما این انسان است که باید راه خود را انتخاب کند.

قرآن در آیه ۳ سوره انسان چنین می گوید:

(إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا).

«من راه هدایت را به انسان ها نشان دادم، پس گروهی شکرگزار من شدند و گروهی هم راه کفر را برگزیدند».

ص: ۶۹

آری، خدا به انسان اختیار داد و از او خواست تا راه خودش را انتخاب کند، خدا راه هدایت را به انسان نشان داد و حق را برای او آشکار کرد. اگر خدا اراده کند که همه مردم ایمان بیاورند، همه ایمان می آورند، اما آن ایمان دیگر از روی اختیار نیست، بلکه از روی اجبار است و ایمانی که از روی اجبار باشد، ارزشی ندارد. خدا اراده کرده که انسان به اختیار خود ایمان را برگزیند.

وقتی خدا به انسان ها اختیار داد، طبیعی است که انسان ها به دو گروه تقسیم می شوند: گروهی شکر نعمت های خدا را به جا می آورند و مؤمن می شوند و گروهی هم نعمت های خدا را کفران می کنند و راه کفر را برمی گزینند.

هنر انسان در این است که اختیار دارد، می تواند راه درست را انتخاب کند، اگر انسان رستگار شود، به اختیار خودش بوده است و این زیبایی انسان است.

فرشته نمی تواند معصیت و گناه کند، او اصلاً شهوت ندارد، نیازهای جسمی ندارد، اما در انسان، هم غریزه ها و هوس ها وجود دارد و هم شوق پرواز به سوی خدا.

انسان موجودی است که با اختیار خود راهش را انتخاب می کند، آن جوانی که در اوج جوانی، از نگاه به نامحرم روی برمی گرداند، او از هزاران هزار فرشته برتر است، زیرا او شهوت دارد و از گناه دوری می کند، اما فرشته که اصلاً نمی داند شهوت چیست، برای همین است که انسان، گل سرسبد هستی است، او به اختیار خود از زشتی ها دوری می کند و به سوی زیبایی ها می آید.

ص: ۷۰

شکوه انسان در اختیار اوست، وقتی قرار است انسان، موجودی آزاد و مختار باشد، طبیعی است که گروهی از انسان ها، راه زشتی ها را انتخاب می کنند و در روی زمین فساد می کنند، ولی همه زیبایی انسان در اختیار اوست، معنای انسان در اختیار است، اگر خدا اختیار را از انسان بگیرد، خوب بودن انسان، دیگر ارزشی ندارد.

خدا دوست داشت که انسان را خلق کند تا در این دنیای خاکی، در میان سختی ها و بلاها، راه خوبی ها را انتخاب کند، اگر ظلم و ستمی را ببیند با آن مبارزه کند.

درست است بر اساس اختیار، بعضی از انسان ها ظلم و ستم می کنند، اما باز همین انسان خواهد بود که همه هستی خود را در راه مبارزه با ظلم و ستم ها فدا خواهد نمود، آن انسانی که می تواند راحت زندگی کند، آسوده باشد، از همه چیز خود می گذرد و راه آزادی و آزادگی را برمی گزیند و با ظلم و ستم مبارزه می کند و از فرشته بالاتر می شود.

* * *

مسلمان باید به گونه ای زندگی کند که امروز او، نسبت به دیروز او از ارزش بیشتری برخوردار باشد، مسلمان باید هر روز به سوی کمال گام بردارد.

این سخن امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: «کسی که دیروز و امروزش، مساوی باشد، ضرر کرده است». (۱)

انسان باید همواره به ارزیابی زندگی خود پردازد، او باید از هر چیز بیهوده، دوری

ص: ۷۱

کند و نسبت به لحظه های زندگی بی تفاوت نباشد. امام کاظم (علیه السلام) فرمود: «کسی که هر روز به محاسبه خودش پردازد، از ما نیست». (۱)

من باید هر روز فکر کنم که آیا به هدف خود نزدیک تر شده ام؟ آیا در مسیر کمال هستم یا این که به بیراهه می روم و هدف را فراموش کرده ام؟

ص: ۷۲

۱- . لیس منا من لم يحاسب نفسه كل يوم: بحار الانوار ج ۶۸ ص ۲۵۹.

خدا جهان را برای چه آفرید؟ هدف او از این کار چه بود؟

او جهان را برای انسان آفرید، انسان گل سرسبد هستی است. خدا همه چیز را برای این آفرید تا انسان از آن بهره بگیرد و به رشد برسد، ولی سؤال این است که خدا انسان را برای چه آفرید؟

قرآن در آیه ۳۶ سوره قیامت چنین می گوید:

(أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى).

«آیا انسان خیال می کند که آفرینش او بدون هدف بوده است؟».

من دوست دارم بدانم هدف از خلقت من چه بوده است. از مدّت ها قبل یک حدیث را شنیده بودم. این حدیث می گفت که خدا چنین گفته است:

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرَفَ».

«من یک گنج مخفی و پنهان بودم، خواستم شناخته شوم، پس مخلوقات را

آفریدم».

من خیلی به این سخن فکر کردم. آیا خدا وجودی پنهان و مخفی بوده است؟ آیا خدا برای آشکار شدن، نیاز به آفرینش هستی داشته است؟ یکی از اسم های خدا «ظاهر» است، به راستی چه چیزی در جهان هستی از خدا می تواند آشکارتر و بدیهی تر باشد؟

من باور دارم که خدا، بی نیاز است و به هیچ چیز نیاز ندارد، اما از این حدیث فهمیده می شود خدا نیاز داشته که ظهور کند و آشکار شود تا مخلوقات او را بشناسند. آیا چنین چیزی را من می توانم قبول کنم؟ آیا خدایی که نیاز به شناخته شدن دارد را می توان پرستش کرد؟

این حدیث در هیچ کتابی تا قرن دهم هجری ذکر نشده است. این حدیث به دست صوفیه ساخته شده است. بعضی از دانشمندان شیعه به ساختگی بودن این حدیث اشاره کرده اند. (۱)

از طرف دیگر، اگر دقت کنیم، متوجه می شویم این حدیث ساختگی است، زیرا کلمه «مخفی» در این حدیث ذکر شده است: «كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا».

عجیب است: در زبان عربی اصلاً استفاده نشده است! کلمه «مخفی» یک واژه فارسی است! معلوم است کسی که این حدیث را ساخته است یک فارسی زبان بوده است و خواسته است یک حدیث بسازد، ولی توجه نداشته است که کلمه «مخفی» اصلاً در زبان عربی استفاده نمی شود.

ص: ۷۴

۱- . و الحدیث المعروف: «كنت كثرًا مخفياً فاحببت ان اعرف...»، من الموضوعات: مستدرک سفینه البحار، الشیخ علی النمازی الشاهرودی ص ۱۹۳.

قرآن کتاب زندگی و نسخه کمال سعادت من است، من سؤال های اساسی خود را باید از قرآن بپرسم.

قرآن هدف از آفرینش را سه چیز بیان می کند:

۱ - بندگی.

۲ - امتحان.

۳ - رحمت.

اکنون به بررسی این سه هدف می پردازم:

* هدف اول: عبادت

در آیه ۵۶ سوره ذاریات چنین می خوانم:

(وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ).

«جَنِّها و انسان ها را آفریدم تا مرا عبادت و بندگی کنند».

من می دانم خدا بی نیاز است، او خدای روزی دهنده و صاحب قدرت است، اگر بندگان را به عبادت خود می خواند، برای این است که آنان به کمال برسند.

آری، سعادت و رستگاری بندگان در این است که او را عبادت کنند و به فرمان او گوش دهند، خدا پیامبران را فرستاد تا راه بندگی را به همه نشان دهند، البته او هیچ کس را مجبور به ایمان نمی کند، او به همه ما اختیار داد و ما باید خودمان راه خود را انتخاب کنیم.

به راستی بندگی چیست؟ آیا بندگی فقط نماز خواندن است؟

شیطان سال های سال، خدا را عبادت کرده بود، او دو رکعت نماز خواند که چهار هزار سال طول کشید. (۱)

یک نماز او، چهار هزار سال طول کشید! پس چرا این نماز، سبب رستگاری او نشد؟

شیطان نماز خواند، اما «بندگی» نکرد. اگر او بندگی خدا را می کرد، حتما سعادت مند می شد. هدف از خلقت رسیدن به این بندگی است.

اگر من هزاران سال، نماز بخوانم و روزه بگیرم، معلوم نیست که به «بندگی» برسم!

بندگی یعنی عمل با اخلاص همراه با درک اهمیت.

وقتی کاری را انجام می دهم باید تبت من، تنها رضایت خدا باشد، نه ریا و خودنمایی. اگر نماز می خوانم یا به فقیری کمک می کنم، باید فقط خشنودی خدا را در نظر بگیرم و قصد من ریاکاری نباشد، کسی که کاری را برای ریا انجام می دهد، از رحمت خدا دور می شود.

گاهی پیش می آید که من بین دو راهی می مانم، دو کار خوب در مقابل من است، من آن دو کار را برای خدا می خواهم انجام بدهم و هر دو کار هم در دین سفارش شده است، در اینجا باید کاری را که مهم تر است و اهمیت بیشتری دارد، انجام دهم.

اگر من لب دریا باشم و صدای اذان را بشنوم، از طرف دیگر، فریاد کمک کسی را بشنوم که دارد غرق می شود و کمک می خواهد، باید به کمک او بروم. اگر در آن لحظه نماز بخوانم، بندگی نکرده ام، خدا از من می خواهد که جان یک انسان را بر

ص: ۷۶

۱- . رکعتین رکعتهما فی السماء فی أربعه آلاف سنه: تفسیر القمی ج ۱ ص ۴۲، تفسیر الصافی ج ۲ ص ۱۸۵، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۱۰، جامع احادیث الشیعه ج ۴ ص ۲۷.

نماز مقدم بدارم.

وقتی نیت خود را خالص نمودم، از ریا دوری کردم و با توجه به احکام دین، راه رسیدن به خدا را تشخیص دادم، باید به اهمیت کاری که انجام می دهم توجه کنم، آن وقت است که «بندگی» کرده ام.

* هدف دوم: امتحان

در آیه ۷ سوره هود چنین می خوانم:

(وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ... لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا).

«خدا آسمان ها و زمین را آفرید و هدف او این بود تا بندگان را امتحان کند که اعمال کدام یک از آنان بهتر است».

این امتحان برای چیست؟

هیچ چیز برای خدا مخفی نیست، وقتی معلمی از شاگردش امتحان می گیرد، می خواهد بداند او چقدر رشد کرده است، اما خدا که به همه چیز آگاه است و از همه چیز باخبر می باشد، خدا بدون امتحان هم می داند بندگانش در چه سطحی از کمال هستند. امتحان گرفتن برای رفع ابهام نیست، خدا از بندگان امتحان می گیرد تا استعدادهای آنان شکوفا شود و انسان ها خودشان را بهتر بشناسند.

اکنون این سؤال مطرح می شود: امتحان خدا چگونه است؟

در جواب باید آیه ۱۵۵ سوره بقره چنین را ذکر کنم:

(وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ...).

«و من شما را با بلاهایی همانند ترس و گرسنگی و مصیبت ها امتحان می کنم...».

ص: ۷۷

آری، خدا انسان را به این دنیا آورده است تا به کمال برسد و برای همین خدا کاری می کند تا همه استعدادهای انسان شکوفا شود، یکی از راه های شکوفایی استعدادها، سختی ها و بلاها می باشد.

خدا همه را به سختی مبتلا می کند، پیامبران بزرگ خویش را هم به صحنه آزمایش می آورد و از آنان سخت ترین امتحان ها را می گیرد.

یادم نمی رود سالها پیش وقتی که به روستایی رفته بودم، کشاورزی را دیدم که مشغول کشت گندم بود. من هم هوس کشاورزی کردم، او به من مشتی گندم داد و قرار شد آن ها را بکارم.

چند هفته گذشت، بار دیگر به آن روستا رفتم، به سراغ گندم های خود رفتم، دیدم که گندم ها سبز نشده اند، اما همه گندم هایی که آن کشاورز کاشته بود، سبز شده اند، آنجا گندم زاری زیبا شده بود، رنگ سبز آن دلنوازی می کرد.

نگاهم به گندم های خودم دوخته شده بود، چرا گندم های من سبز نشده بودند؟ چه رازی در میان بود؟

نزد کشاورز رفتم تا برآیم بگوئید چه اتفاقی افتاده است، او گفت: تو گندم ها را درست زیر خاک قرار ندادی، گندمی که زیر خاک نباشد، جوانه نمی زند.

این سخن کشاورز مرا به فکر فرو برد، اگر می خواستم که هر گندم به هفتصد گندم تبدیل شود، باید خاک روی آن می ریختم، گندم باید تاریکی را تجربه می کرد، این تاریکی برای او خیر و برکت بود، همه گندم هایی که زیر خاک قرار گرفتند، اکنون سبز شده اند و به زودی خوشه های زیبایی خواهند داد.

آن روز فهمیدم که بلاها و سختی های این دنیا هم برایم خیر است، اگر من در این

سختی ها و بلاها قرار نگیرم، هرگز استعدادهایم شکوفا نمی شود، ترس و گرسنگی، زیان مالی، داغ عزیزان، بیماری و... همه برای این بود که من شکوفا شوم.

* هدف سوم: رحمت

در سوره هود آیه ۱۱۸ و ۱۱۹ چنین می خوانم:

(وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ) (إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ...).

در اینجا خدا از پیامبر می خواهد که وقتی پیام توحید را برای مردم بیان کرد، دیگر کار نداشته باشد آنان ایمان می آورند یا نه، پیامبر باید کار خودش را انجام بدهد، خدا انسان ها را آزاد آفریده است و آنها به اختیار و انتخاب خود، ایمان می آورند یا کافر می شوند.

برای خدا هیچ مانعی وجود نداشت تا مردم را به اجبار، مؤمن قرار دهد، ولی ایمانی که از روی اجبار باشد، ارزشی ندارد. ایمانی ارزش دارد که انسان از روی اختیار و با آزادی، آن را انتخاب کند. این قانون خداست. انسان ها باید خودشان ایمان را برگزینند، و برای همین همیشه بین انسان ها اختلاف خواهد بود مگر گروهی که خدا آنان را مورد رحمت خود قرار دهد و آنان در مسیر حق اختلافی نخواهند داشت.

به این جمله دقت می کنم: (وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ...).

«و خدا بندگان را برای پذیرش رحمت و هدایت آفریده است تا به سوی حق رهنمون شوند و ایمان بیاورند.»

این جمله هدف از خلقت را رحمت و مهربانی خدا معرفی می کند.

ص: ۷۹

تا اینجا دانستم که قرآن، هدف از خلقت را سه چیز دانسته است: بندگی، امتحان، رحمت.

اصل این سه هدف به یک هدف باز می گردد و آن «کمال انسان» می باشد. خدا جهان را برای انسان آفرید و انسان را برای کمال. کمال انسان این است که راه بندگی خدا را بیماید. خیلی ها ادعا می کنند بنده خدا هستند، خدا انسان ها را با سختی ها امتحان می کند. این امتحان برای این است که هر کس، ظرفیت وجودی خویش را بشناسد. وقتی کسی در امتحان خدا موفق و سربلند شد، خدا او را به کمال واقعی اش می رساند، این کمال فقط با رحمت و مهربانی خدا امکان دارد. مقام والایی که خدا در قیامت به مؤمنان می دهد، جلوه مهربانی و لطف اوست.

پس من به این دنیا آمده ام تا رشد کنم و به کمال برسم، من راه بندگی را باید بیوم، امتحان شوم، بعد از موفقیت در امتحان، مهربانی مخصوص خدا شامل حال من می شود و من به سعادت ابدی و جاویدان می رسم و به اوج قله کمال خود، صعود می نمایم.

ص: ۸۰

وقتی سخن کسانی که به فلسفه پوچی رسیده اند را می خوانم، می بینم که درد آنان چیزی جز بلاها و مصیبت ها و ناکامی ها نبوده است، آنان آرزوهای خود را بر باد رفته دیده اند و امید خود را از دست داده اند و در اوج فشارها و سختی ها، دشمن زندگی شده اند!

کسی که با فرهنگ قرآن آشنا شد به سختی ها جور دیگر نگاه می کند، آری، چشم ها را باید شست...

اکنون می خواهم از زاویه دیگری به بلا- و سختی ها نگاه کنم، من تولدی دوباره یافته ام، من به حقیقت بزرگی دست پیدا کرده ام، کاش می توانستم این سخنان را با صدایی رسا برای همه بگویم تا بدانند من به دنیا، انسان و بلا، چگونه نگاه می کنم...

من به این دنیا آمده ام تا به کمال برسم، خدایی که مرا آفریده است مرا برای کمال بیشتر به این دنیا آورده است، او برای من برنامه دارد، من باید به برنامه او راضی و

خشنود باشم، از یأس و ناامیدی و نفرت سخن نگویم، باید در سختی ها هم به رضای او، راضی باشم و با او انس بگیرم و او را دوست داشته باشم.

* * *

انسان به این دنیا آمده است تا به سوی کمال برود، دل او از همه جهان هستی بزرگ تر است، اما او شیفته دنیا می شود، انسان آمده است تا حرکت کند، انسان مسافر است، دنیا منزل و مقصد او نیست، او باید چند روزی در اینجا بماند، توشه ای برگیرد و برود.

با انسانی که عاشق دنیا شده است، چه باید کرد؟ چگونه باید او را از خماری دنیاطلبی نجات داد؟

جواب این سؤال یک کلمه بیشتر نیست: «بلا».

بلا، همچون تازیانه ای است که بر روح انسان می خورد و او را از خواب غفلت بیدار می کند، خدا از روی مهربانی، بت های انسان را می شکند، لیلی ها را از او می گیرد تا انسان به راه بیفتد، حرکت خود را فراموش نکند، این بلاها و رنج ها، برای بیدار کردن انسان است.

انسان آمده است که برود، نیامده است که در این دنیا بماند، بلا که از راه می رسد، دل انسان از دنیا جدا می شود، شتاب رفتن می گیرد.

* * *

وقتی پدری فرزندش را دوست دارد با دقت برنامه واکسن زدن کودکش را پیگیری می کند، او حواسش را جمع می کند، مبادا وقت واکسن زدن کودکش بگذرد. واکسن

ص: ۸۲

درد دارد، اما پدر خودش کودکش را به درمانگاه می برد تا به او واکسن بزنند.

کودک وقتی این رفتار پدر را می بیند، گریه می کند، انتظار ندارد که پدر با او این گونه رفتار کند. او پیش خود می گوید: «پس مهربانی پدرم کجا رفت». وقتی کودک بزرگ شد می فهمد که آن واکسن زدن، نشانه مهربانی پدر بود.

خدا می داند که دل من اسیر دنیا می شود، من برای خود بت می سازم و مشغول آن می شوم، خدا بلایی را می فرستد تا من بیدار شوم و من ناراحت می شوم و صبر خود را از دست می دهم و می گویم: «پس مهربانی خدا کجاست؟».

هنگام بلا به خدا اعتراض می کنم، در حالی که خدا به خاطر این که مرا دوست داشت به بلا مبتلایم کرد، من خیال می کردم به این دنیا آمده ام تا بتی بسازم، عاشق لیلی شوم و... دنیا مرا به خود مشغول کرده بود. وقتی من دلباخته دنیا شدم چگونه باید درمان شوم؟ من چگونه باید به راه برگردم؟

من اسیر دنیا شده بودم، پول، ریاست، قدرت و شهرت دنیا، آرزوی من شده بود. این عشق به خاک و خاکی ها، بیماری من بود.

خدا مرا دوست داشت، ناگهان کاخ آرزوهایم را خراب کرد و بلا را برایم فرستاد و ناله من بلند شد که مهربانی خدا کجاست؟

من در فکر ساختن این دنیا بودم و خدا در فکر ساختن من! او بزم مرا به هم زد و بت آرزویم را شکست، شاید من برخیزم و بیدار شوم. او با دست های مهربانش، آرزوهای مرا خراب کرد تا آباد شوم، او بت های مرا شکست تا من بزرگ شوم.

* * *

وقتی پدر کودکش را برای واکسن زدن می برد، کودک این کار را نشانه خشم پدر می داند ولی وقتی او بزرگ می شود، می فهمد که این کار، نشانه مهربانی بود.

وقتی بلا فرا می رسد، گاه من این بلا را نشانه خشم و ستم خدا می دانم و اینجاست که دیگر هیچ انسی با خدا نخواهم داشت، گاه من آن بلا را نشانه مهربانی او می دانم و بلا را تازیانه راه می یابم، اینجاست که به زندگی به گونه ای دیگر می نگرم، با خدا انس می گیرم و از کار او خشنودم، می دانم او با بلا مرا از خطر بزرگی نجات داد، او مرا از عشق به دنیا جدا نمود و مرا متوجه راه نمود، من به اینجا آمده ام که توشه برگیرم، نیامده ام که بت بسازم و به آن دل خوش گردم، دیر یا زود، مرگ من فرا می رسد، فرصت من محدود است، من باید از خواب غفلت و خماری عشق دنیا بیدار می شدم، این بلا بود که مرا هشیار کرد و مستی دنیا را از من گرفت، البته همیشه بلا- برای نجات از خماری عشق دنیا نیست، گاهی یک نفر بلا- می کشد تا دیگران از تاریکی ها نجات پیدا کنند، نمونه آن، بلای امام حسین (علیه السلام) است.

* * *

من در این دنیا به دنبال چه هستم؟

خوشی و راحتی.

من به این دنیا آمده ام تا پخته شوم، بلا و سختی بینم و از عیب ها و نقص ها پاک شوم، من مسافری هستم، آمده ام بروم، هیچ چیز در دنیا ثابت نمی ماند، بهار می آید و می رود، پاییز هم می آید و می رود، بنای دنیا بر اساس تغییر است، من هم در حرکت هستم، این ها با خوشی و راحتی نمی سازد.

ص: ۸۴

وقتی من خودم را شناختم، راهم را شناختم، به استعداد خود ایمان آوردم، راه خود را شناختم، سختی ها و بلاها را هدیه ای می دانم که مرا از خودم و از دنیای خودم جدا می کند و نقص ها و عیب های مرا به من نشان می دهد، هر بلایی که سراغم می آید، ضعفی را برایم آشکار می کند و زمینه رهایی از اسارت ها و دل بستگی ها می گردد و مرغ روح مرا آزاد می کند.

این گونه است که انسان در بلاها فقط صبر نمی کند، بلکه به مرحله ای بالاتر می رود، او شکرگزار می گردد، در اوج بلاها، زبان به شکر خدا باز می کند، زیرا او بلا را نعمت می بیند، چه چیز بهتر از نعمت رهایی!

آیا انسان فقط با بلا می تواند از دنیا دل بکند؟؟؟

* * *

زیارت «عاشورا» را می خوانم، به حسین (علیه السلام) و یارانش سلام می دهم، و در پایان چنین می گویم:

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلَى مُصَابِهِمْ...

خدایا! تو را سپاس می گویم همانند کسانی که در این مصیبت ها، شکرگزار تو بودند...

به راستی این جمله چقدر معنا دارد!

حسین (علیه السلام) و یاران باوفایش در اوج بلاها و سختی ها، شکرگزار خدا بودند، آنان از مرحله صبر در بلا عبور کردند و به مرحله شکر در بلا رسیدند.

هدف از خواندن زیارت عاشورا چیست؟ برای چه امام صادق (علیه السلام) از شیعیانش می خواهد هر روز این زیارت را بخوانند و در پایان آن، به سجده بروند و این جمله را

ص: ۸۵

آیا کسی راز زیارت عاشورا را درک می کند؟ این زیارت، درس بزرگی برای من دارد، من باید به مرحله ای برسم که بلا و مصیبت را نعمت بینم! اگر من به این نقطه برسم، زندگی چقدر برایم زیبا می شود! با این نگاه می توان در سختی ها، آرام بود! اهل دنیا در راحتی ها هم رنجورند، آسایش ندارند، ثروت فراوانی برای خود جمع کرده اند اما ترس جدایی در وجودشان رخنه کرده است، آنان می دانند که باید روزی همه این ثروت ها را بگذارند و بروند، اما کسی که معرفت کسب کرده است در اوج سختی ها، آرام است، او در سختی است اما راحتی و آرامش را تجربه می کند.

آری، دوستان خدا در دنیا هیچ هراس و ترسی به دل راه نمی دهند، آنان دل به لطف خدا بسته اند و با او دوست شده اند، از دنیا دل کنده اند و به او دل بسته اند، آنان نه از آینده ترسی دارند و نه از گذشته اندوهی. آنان به مقام رضا رسیده اند، از خدا خشنودند و خدا هم از آنان خشنود است. (۱)

* * *

مگر این قلم می تواند از کربلا ننویسد؟ اینجا دیگر جای سکوت نیست!

من باید راز کربلا را بیابم! افسوس که برای حسین (علیه السلام) گریستم، اما ندانستم راه حسین (علیه السلام) چه بود و او مرا به کدامین زندگی فرا خواند...

* * *

عصر عاشورا بود و حسین (علیه السلام) در میدان ایستاد، جگر او از تشنگی می سوخت، همه

ص: ۸۶

یاران و عزیزانش شهید شده بودند و اکنون او آماده شهادت بود، او به قلب لشکر هجوم برد... ساعتی بعد، باران تیر و سنگ و نیزه باریدن گرفت، تیرها بر بدنش نشست.

سنگی به پیشانی او اصابت کرد و خون از پیشانی او جاری شد و سپس تیری بر قلب او نشست. صدای او در دشت کربلا پیچید: «من به رضای خدا راضی هستم». (۱)

حسین (علیه السلام) در آن کارزار چه می دید که در میان آن همه سختی، این گونه با خدا سخن می گفت؟

من شیعه حسین (علیه السلام) هستم و این راز سخن او را نفهمیدم... حسین (علیه السلام) در اوج قلّه بلا ایستاد و این گونه فریاد عشق برآورد.

* * *

می خواهم از زینب (علیها السلام) سخن بگویم، من زینب را چگونه شناخته ام؟ وقتی حوادث روز دوازدهم محرم سال ۶۱ را می خوانم، می بینم که او را اسیر کردند و به شهر کوفه بردند. ابن زیاد فرماندار کوفه بود و از پیروزی خود سرمست شده بود، او رو به زینب (علیها السلام) کرد و گفت: «ای زینب! دیدی که چگونه برادرت کشته شد. دیدی که چگونه پسر و همه عزیزانت کشته شدند». ابن زیاد منتظر بود تا صدای گریه و شیون زینب بلند شود، اما زینب (علیها السلام) فریاد برآورد: «من در کربلا جز زیبایی ندیدم». (۲)

ص: ۸۷

۱- . فرماه... وأبو أيوب الغنوی بسهم مسموم فی حلقه، فقال: بسم الله ولا حول ولا قوه إلا بالله، وهذا قتيل فی رضی الله: بحار الأنوار ج ۴۵ ص ۵۵.

۲- . فقال ابن زیاد: كيف رأيت صنع الله بأخيك وأهل بيتك؟ فقالت: ما رأيت إلا جميلاً: بحار الأنوار ج ۴۵ ص ۱۱۵.

تاریخ برای همیشه، مات و مبهوت این جمله زینب است. زینب معمای بزرگ تاریخ است، او در اوج قلّه بلا- ایستاد و جز زیبایی ندید!

و چقدر او در میان دوستانش غریب مانده است، دوستانش او را با گریه و ناله می شناسند، اما زینب(علیها السلام) در آن روز، خود را مظهر زیبایی، معرفی کرد.

من باید از حسین و زینب(علیهما السلام) درس بگیرم، باید پیرو آنان باشم و فکر کنم که آنان به زندگی چگونه نگاه کردند که این گونه سخن گفتند. هرکس این راز را کشف کند، پیام بزرگ عاشورا را درک کرده است.

پایان.

* * *

ص: ۸۸

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

